

گفته و خاستگاه ادبیات جهانی

محمد امیر عبیدی‌نیا^۱ فاطمه مدرسی^۲ محمد رضا کریمی^{۳*}

۱- استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ارومیه، ارومیه، ایران.

۲- استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ارومیه، ارومیه، ایران.

۳- دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی ارومیه، ارومیه، ایران.

چکیده:

یوهان ولفگانگ فون گوته^۱ (۱۸۳۲-۱۷۴۹م) اندیشمند و سخنور نام‌دار آلمان، نخستین بار در ماه مه (۱۸۲۷م) گروه‌واژه ادبیات جهانی^۲ را به کاربرد. از آن پس، سخن از چند و چون ادبیات جهانی، دست‌مایه گفتار و نوشتار بسیاری از اندیشمندان و ادب‌پژوهان جهان بوده است.

از آن‌جاکه گوته در هیچ یک از نوشته‌هایش به گونه‌ای ویژه و بسنده، به چند و چون دیدگاهش درباره ادبیات جهانی نپرداخته است؛ انگیزه و خواست راستین وی در پی‌افکندن دیدگاه ادبیات جهانی، چنان که باید و شاید، بررسی نشده است. ناگزیر، پژوهش پیش‌رو، بر پایه گفت و گوها^۳، زندگی‌نامه‌های (خودنوشت^۴ و دیگرنوشت)، نامه‌ها و مقاله‌های او به بررسی خاستگاه ادبیات جهانی از دیدگاه گوته می‌پردازد.

بی‌گمان دیدگاه‌های گوته و دیگر اندیشمندان و سخنوران آلمان، در سده‌های هجدهم و نوزدهم میلادی، می‌تواند چراغ راه کشورهای ویاکسانی باشد که اندیشه پیوستن به ادبیات جهانی را در سر دارند. آنان توانستند در سایه آگاهی، هم‌دلی و پشتکاری ستودنی، راه پیوستن زبان و ادبیات آلمان را به زبان و ادبیات جهان (اروپا) در آن روزگار، هموار سازند. آنان به آرمانی که سال‌ها در سر داشتند و برای آن کوشیدند؛ دست یافتند. در پژوهش پیش‌رو، با رویکرد تاریخی- تکوینی و به روش توصیفی- تحلیلی، به بررسی خاستگاه دیدگاه گوته درباره ادبیات جهانی می‌پردازیم.

فصلنامه علمی- پژوهشی پژوهش‌های ادبیات تطبیقی
دوره ۱۰، شماره ۲ تابستان ۱۴۰۱، صص ۲۵-۲۹



کلید واژه‌ها: یوهان ولفگانگ فون گوته، ادبیات جهانی، ادبیات قومی^۵، ادبیات ملی^۶، ادبیات

تطبیقی^۷.

درآمد

با فراگیر شدن پدیده جهانی شدن^۸، سخن از ادبیات جهانی و جهانی شدن ادبیات^۹ نیز فراگیر شده است. با آنکه نمایانند مرز میان ادبیات جهانی و جهانی شدن ادبیات، با ادبیات تطبیقی، ادبیات عمومی^{۱۰} و تاریخ ادبیات جهان^{۱۱} دشوار و یا نشدنی است، اندیشمندان و ادب‌پژوهان فراوانی در این باره داد سخن داده‌اند. هر چند به دیدگاه یکسانی نرسیده‌اند که پذیرش همگان را در پی داشته باشد. پرداختن به خاستگاه اندیشه گونه درباره ادبیات جهانی می‌تواند دگرگونی گسترده دیدگاه‌ها را درباره ادبیات جهانی، درگذر زمان به خوبی نمایان سازد. به باور گونه یکی از راه‌های شناخت درست پدیده‌ها، پرداختن به چند و چون پیدایش و دگرگونی پیوسته (تکوین) آن‌ها درگذر زمان است. او در چهارم اوت (۱۸۰۳م) در نامه‌ای به زلتر^{۱۲} می‌نویسد: «تاریخ اتمام آثار طبیعی و هنری مشخص نیست؛ حال آنکه هرکسی باید آن‌ها را در جریان تکوینشان مطالعه کند تا به برخی از مفاهیم مندرج و پنهان در آن‌ها پی‌ببرد.» (کافمن^{۱۳}، ۱۳۸۵: ۷۹-۷۸) از این رو، برای پرهیز از هرگونه پیش‌داوری، ارزیابی و داوری، تنها برپایه هستی‌شناسی (ماهیت‌درونی و فلسفه وجودی) پدیده ادبیات جهانی به بررسی چند و چون و خاستگاه آن در آلمان، در سده‌های هجدهم و نوزدهم میلادی می‌پردازیم. ناگزیر برای شناخت بیشتر و دریافت بهتر هر یک از گروه‌واژه‌های زیر، تعریفی کوتاه از آن‌ها به دست می‌دهیم:

- جهانی شدن: شتاب روزافزون در آفرینش، نوآوری، فردی شدن، محلی شدن، ملی شدن، قاره‌ای (اروپایی، آمریکایی و...) - منطقه‌ای (غربی، شرقی) شدن و نام‌دار

(خوش‌نام، بدنام) شدن است. باگسترش یا از میان رفتن برخی از مرزها (علمی، فرهنگی، تجاری، دینی، سیاسی و...) و پیدایش مرزهای نو و همچنین کم‌رنگ و یا پُررنگ شدن برخی از ارزش‌ها و باورها، جهانی‌شدن برای برنامه‌ریزان و آینده‌پژوهانی که هم‌زمان دیروز، امروز و فردا را پیش‌چشم دارند، سودمند و برای دیگران زیان‌بار است. جهانی‌شدن از گذشته‌های دور تا به امروز، همواره باورها، ارزش‌ها و دست‌آورد‌های آدمی را دگرگون ساخته‌است و هیچ کس و هیچ چیز نمی‌تواند از چرخه فرایند جهانی‌شدن، دور بماند.

- جهان‌وطن‌گرایی^{۱۴}: گرامی‌داشت، بزرگ‌داشت و گاه پذیرش ارزش‌ها، باورها، دین‌ها، نژادها، زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون و گاه رو در رو، در سراسر جهان است. جهان‌وطن‌گرایان خود را شهروند جهان می‌دانند. آنان بر این باورند که سرنوشت همه انسان‌ها و پدیده‌های جهان به هم گره‌خورده‌است و روی‌دادهای کوچک و بزرگ جهانی - خواه نیک، خواه بد- ناگزیر، سرنوشت همگان را دگرگون می‌سازد.

- ادبیات جهانی: هر آن نوشته‌ای که در اوج نوآوری و بی‌مانندی، انسانی‌تر، ادبی‌تر، فراگیرتر و ماندگارتر باشد و رستگاری همگان را در پی داشته‌باشد. ناگزیر، نام‌دار و گم‌نام بودن، کهن و نو بودن، بر ارزش آن نه می‌افزاید و نه از آن می‌کاهد.

- ادبیات عمومی: یکی از شاخه‌های نقد و نظریه ادبی است که به بررسی زبان ادبی (روساخت و ژرف‌ساخت)، زیباشناسی سخن (آرایه‌های ادبی)، انواع ادبی، سبک‌ها، مکتب‌ها و نقد ادبی و تاریخ ادبیات می‌پردازد.

- ادبیات ملی: هر نوشته نوآورانه و کم‌مانند ادبی، انسانی، فراگیر و ماندگار که سخت وابسته به مرزهای تاریخی، جغرافیایی، فرهنگی، زبانی، دینی، سیاسی و... یک کشور باشد.

(ادبیات ملی هرگاه از مرزهای یاد شده فراتر رود، بخشی از ادبیات جهانی نیز به شمار می‌رود.)

- ادبیات قومی: هر نوشته نوآورانه‌ای که از فرهنگ و زبان توده مردم سرچشمه گرفته‌است و گویی توده مردم آن را نوشته‌اند. این ادبیات با ادبیات توده (عامه/ فولکلور) یکسان نیست. در ادبیات قومی به خاستگاه ادب، هنر و اندیشه پرداخته می‌شود، نه چستی و چگونگی آن و چرایی پیدایش آن. ادب قومی از یک سو، دربردارنده آرمان‌های (بایدها و نبایدها) یک قوم و از سوی دیگر، دربردارنده زندگی راستین (هست‌ها و نیست‌ها) یک قوم، درگذر روزگار است.

پیشینه پژوهش:

یوست، فرانسوا^۵ (۱۳۸۷). «مفهوم ادبیات جهان». ترجمه علی‌رضا انوشیروانی. *مطالعات ادبیات تطبیقی*. شماره ۵.

فیروزآبادی، سید سعید (۱۳۹۰). «گونه و مفهوم ادبیات جهانی و تطبیقی». *مطالعات ادبیات تطبیقی*. سال ۳. شماره ۱۲.

مورتنی، فرانکو^{۱۶} (۱۳۹۶). «تأملاتی در ادبیات جهان». ترجمه امید آزادی بوگر. *فصل‌نامه مترجم*. سال ۲۶. شماره ۶۲.

جهانبگلو، رامین (۱۳۸۳). «جهانی‌بودن یا جهانی‌شدن؟» *مجلس و پژوهش (راهبرد)*. شماره ۴۳.

امینیان طوسی، امیر (۱۳۹۵). «گزارشی از انجمن ادبیات جهانی و مؤسسه ادبیات جهانی». *فصل‌نامه هنر زبان*. دوره ۱. شماره ۱.

پرسش پژوهش:

خاستگاه پدیده ادبیات جهانی را در چه روزگاری و در چه جاهایی می‌توان جست؟
 گوته چرا از ادبیات جهانی سخن گفت؟ خواست او از ادبیات جهانی چه بود؟
 یوهان ولفگانگ [فون] گوته

بی‌گمان آشنایی ژرف با زندگی گوته می‌تواند در رسیدن به شناخت درست از خاستگاه دیدگاه او درباره ادبیات جهانی سودمند باشد. دریغ آنکه زندگی‌نامه خود نوشت، گفت‌وگوها، نامه‌ها و مقاله‌های او تاکنون به فارسی ترجمه نشده‌اند که بتوان برپایه آگاهی از آنها به بررسی چند و چون دیدگاه او پرداخت. ناگزیر، نگاهی گذرا به زندگی او راه‌گشاه خواهد بود:

یوهان ولفگانگ فون گوته در بیست و هشتم ماه اوت (۱۷۴۹م) در شهر فرانکفورت پایتخت بازرگانی آلمان در آن روزگار، دیده به جهان گشود. او از این بخت برخوردار بود که در این شهر، با فرهنگ و زبان بازرگانانی که از سراسر اروپا به آن‌جا آمد و شد داشتند، از نزدیک آشنا شود. شهری که آشکارا شکاف میان مردم توانگر و کامروا با مردم تهی‌دست و درمانده را نمایان می‌ساخت و می‌توانست مایه دردآشنایی هرکس به ویژه گوته شود. شهری که پافشاری مردم سخت‌کوش و آینده‌نگر محله‌های یهودی‌نشین آن در فراگیری خط و زبان عبری و پاسداشت آداب و رسومشان گوته را شگفت‌زده کرده بود. آموزش او با داستان‌هایی که از مادرش کاترین الیزابت تکستور^{۱۷} و مادر بزرگ و پدر بزرگش می‌شنید، آغاز شد. با آن که شنیدن داستان او را خرسند می‌ساخت، تنها به شنیدن داستان بسنده نمی‌کرد. او می‌کوشید هنر و توان خود را در داستان‌پردازی بیازماید. پدرش یوهان کاسپار گوته^{۱۸} به خوبی با ناکارآمدی آموزش و پرورش آن روزگار آلمان که سخت

گرفتنار آموزه‌های کلیسا بود و تنها به پرورش حافظه دانش آموزان بسنده می‌کرد، آشنا بود. از این رو، درکنار آموزش در مدرسه، به‌گونه‌ای روشنمند، در خانه به آموزش او پرداخت و کوشید، خردورزی و نوآوری را در او شکوفا سازد. او در سایه تلاش و پشت‌کاری بی‌مانند، افزون بر زبان آلمانی به فراگیری زبان لاتین (زبان کلیسا و آموزش در سراسر اروپا در آن روزگار)، زبان فرانسه (زبان سربازانی که در دوران کودکی گوته، آلمان را جولانگاه خویش کرده‌بودند) و زبان عبری (زبان یهودیان سرگردان) پرداخت. به‌گونه‌ای که می‌توانست عبری را بخواند و به لاتین و فرانسه بخواند و بنویسد. او با آنکه سخت دلبسته نقاشی، موسیقی، معماری و هنرهای دیگر بود، در فراگیری دانش‌های روزگار خود، همچون: فلسفه، زیست‌شناسی (گیاه‌شناسی، استخوان‌شناسی)، فیزیک (نور) و زبان و ادبیات از هیچ کوششی فروگذار نکرد. با آنکه با دوستان و استادان نامداری همنشین بود و از آن‌ها بهره فراوانی برد؛ سخت دلبسته دیدگاه اندیشه و عمل بود. او هیچ‌گاه راه‌رفته‌ای را نیازموند. همواره در میان همگان در نوآوری پیشگام بود. فریفته نام و آوازه زودهنگام خود نگشت و از سرزنش دیگران (دوست و بیگانه) نیز هرگز نهراسید. برجسته‌ترین ویژگی گوته که همسنگ سبک زندگی و نوآوری در آثارش ارزشمند است، داستان دل‌دادگی‌های بی‌شمار او از آغاز جوانی تا پایان عمر است. به‌گونه‌ای که در سایه نام و آوازه او، معشوقه‌هایش نیز نام و آوازه‌ای یافته‌اند. او به خواست پدرش که سخت دانش‌دوست، پرهیزگار و قانون‌مدار بود، برای تحصیل در رشته حقوق (۱۷۶۸-۱۷۶۵م) به دانشگاه لایپزیک رفت. و در آن‌جا با استادان و دوستان فراوانی آشنا شد. سپس در دوم آوریل (۱۷۷۰م) برای ادامه تحصیل به شهر استراسبورگ رفت و در ششم اوت (۱۷۷۱م) در آن‌جا در رشته حقوق، دکترا گرفت

و آرزوی دیرینه پدر را برآورده ساخت. اما کار کردن در دادگستری آن روزگار آلمان، نمی‌توانست پاسخ‌گوی شور سرشار او گردد. ناگزیر، همان راهی را پیش‌گرفت که سال‌ها دل در گرو آن داشت. فلسفه، حقوق، نقاشی، موسیقی، معماری و... هیچ‌یک نتوانستند برای او جای خالی ادبیات را پرکنند. در بیست و پنجمین بهار زندگی‌اش داستان *رنج‌های ورتبر جوان*^{۱۹} نام و آوازه او را در سراسر اروپا فراگیر ساخت. شاه‌زاده جوان و بیمار، دوک کارل آگوست،^{۲۰} خواهان هم‌نشینی باگوته شد و از او خواست به شهر کوچک و بیمار برود. گوته با آنکه پیشتر، از کار در دربار (کار سیاسی) سر باز زده بود؛ پیشنهاد او را پذیرفت و در هفتم نوامبر (۱۷۷۵م) به ویمار رفت. او برای گام برداشتن در راهی که پیش‌گرفته بود، نیاز به درآمد و پشتیبانی همیشگی داشت و دربار ویمار نیز ناگزیر، نیاز او را برآورده می‌ساخت. به ویژه آنکه دوک کارل آگوست و همسرش دوشس لوئیز^{۲۱} هر دو سخت دلبسته فرهنگ و ادب بودند و هم‌نشینی باگوته را مایه سرافرازی خود می‌دیدند. رفتن گوته به دربار ویمار مایه ناخشنودی پدرگوته گشت. کارل آگوست درنامه‌ای به پدرگوته - بافروتی - می‌نویسد: «گوته فقط می‌تواند یک پست داشته‌باشد و آن دوستی من است. دیگر مشاغل دون‌شان او هستند.» (لوز^{۲۲}، ۱۳۷۹: ۲۱۹) گوته نیز در پاسخ به دوست‌دارانش و هم‌چنین کسانی که او را برای کار در دربار ویمار سرزنش می‌کردند، در ستایش کارل آگوست چنین می‌سراید: «چه بخششی از این بزرگ‌تر؟ تفریح، باغ، خانه. من تنها باید از او متشکر باشم. اوبه من بیش از آن‌چه می‌خواستم داده‌است. آن‌چه راکه من به عنوان یک شاعر، با هنر‌خویش نمی‌توانم به آن دست یابم. اگر اروپا مرا تشویق می‌کند، آیا کاری هم برای من صورت داده‌است؟ هیچ! حتی آثارم نیز خرج روی دست من گذاشته‌اند.» (همان، ۲۲۴) ویمار شهری کوچک با کم‌تر از هفت هزار نفر جمعیت، جز سرسبزی، آب و هوای

خوش و شاهزاده‌ای جوان، جاذبه دیگری نداشت. با آمدن گوته به دربار ویمار، آن شهر کوچک رفته رفته، پذیرای شاعران، نویسندگان، هنرمندان، دانشمندان و پژوهش‌گران فراوانی از آلمان و سراسر اروپا گشت. تا آن‌جا که ناپلئون^{۳۳} - چند روز پس از دیدار وگفت وگو با گوته در دوم اکتبر (۱۸۰۸م) در شهر ارفورت- به ویمار رفت و با گوته و ویلاندر^{۳۴} درباره ادبیات باستان و مدرن (گوتیک^{۳۵}) گفت‌وگو کرد و از گوته خواست همراه او به پاریس برود. از آن پس شهر کوچک ویمار در کنار برلین (پایتخت سیاسی)، یکی از فرهنگ‌شهرهای آلمان (پایتخت ادبی) به شمار می‌رفت. به باور اروپاییان، ایتالیا همواره آرمان‌شهر اندیشمندان، سخنوران، معماران و هنرمندان بوده است. از این رو، سفر به ایتالیا و زندگی در آنجا، مایه سرافرازی بسیار، به شمار می‌رفت. او پیش از آهنگ سفر به ایتالیا می‌گوید: «از ذکر این نکته شادم که اکنون مسیر اصلی خویش را یافته‌ام و من بعد، هیچ چیز را از دست نخواهم داد.» (همان، ۲۸۶) گوته پس از آن که کارل آگوست را از آرزوی دیرین خود برای سفر به ایتالیا آگاه ساخت؛ از کار در دربار، کناره گرفت و در دوم سپتامبر (۱۸۷۶م) راهی سفر به ایتالیا شد. او در نامه‌ای به کارل آگوست درباره انگیزه سفرش به ایتالیا، می‌نویسد: «اهداف اصلی من از این سفر این‌ها بودند: رها کردن جسمی و روحی خودم از ناآرامی‌ها و ناراحتی‌هایی که تقریباً مرا تبدیل به بیکاره‌ای ساخته بودند و دیگر رفع عطشم برای درک هنر حقیقی. تحمل اولی کمی برایم ساده‌تر شده و بر دومی احاطه کاملی یافته‌ام.» (همان، ۳۰۴) او در نامه دیگری که از رم برای کارل آگوست فرستاده، می‌گوید: «از تو بسیار به خاطر این که چنین فرصتی به من بخشیدی متشکرم. از جوانی آرزویم چنین کاری بود و راحت نمی‌شدم مگر این که این سفر را انجام می‌دادم... در واقع می‌توانم بگویم در این هجده ماه تنهایی، دوباره خودم را شناخته‌ام اما به

چه عنوان؟ به عنوان یک هنرمند! تو خود قضاوت کن من به غیر از این چه می‌توانم باشم؟» (همان، ۳۰۶) گوته درنامه‌ای به بانو اشتاین^{۲۶} می‌نویسد: «من هرگز از نظر مادی مردی ثروتمند نخواهم شد، اما در اعتماد به نفس، نام نیک و تأثیر بر دیگران، ثروتی بی‌اندازه خواهم یافت.» (همان، ۲۳۵) او درنامه‌ای به دوستش اشتولبرگ^{۲۷} می‌نویسد: «باید چیزی را به تو بگویم که باعث شادی من می‌شود و آن این است که در بین افراد بااهمیت و غیرقابل تحمّلی که تا به حال با آنان آشنا شده‌ام، به مردانی بزرگ نیز از طبقات مختلف برخوردادم که گه‌گاه به دیدارم آمده و مدتی را با من سپری می‌کنند. این دوستی زمانی شکل می‌گیرد که من تجلّی افکار خود را در دیگری می‌بینم.» (همان، ۱۸۱) او در پاسخ به کسی که گفته بود: «آلمانی‌ها سرزمین پدری ندارند و میهن پرست نیستند.» می‌گوید: «زمانی که در دنیا جایی برای زندگی و نگهداری اموالمان، مزرعه‌ای که از آن طریق تغذیه می‌کنیم و خانه‌ای که سرپناه ماست داریم، آیا این نمی‌تواند سرزمین پدری ما باشد؟...» (همان، ۱۴۲) کستر^{۲۸} پس از دیدار با گوته، در نامه‌ای به همسرش شارلوت^{۲۹} می‌نویسد: «گوته از تعصب بری است؛ ولی برای آنکه بردیگران تأثیر بگذارد از سر غرور و هوس کاری انجام نمی‌دهد... او حتی برای اجرای مراسم مذهبی به کلیسا نمی‌رود و به ندرت دعا می‌کند؛ زیرا می‌گوید هنوز به اندازه کافی دروغ‌گو نشده‌ام که ریا کنم... در یک کلام گوته انسانی برجسته است.» (کافمن، ۱۳۸۵: ۵۳) اوسخت شیفته آیین مهر در ایران گشته بود و ستایش مهر را که سرچشمه نور به شمار می‌رفت، بهترین ستایش آفریدگار می‌دانست. سخن پایانی او در بیست و دوم مارس (۱۸۳۲م) در دم مرگ این بود: «نور بیشتر.» (لوز، ۱۳۷۹: ۴۳۴) متسل^{۳۰} در سرزنش گوته می‌نویسد: «...گوته به‌گزینی بزرگ است، مقلد بزرگ همه جنبش‌ها و گرایش‌های باب روز خارجی در ادبیات، استاد تسلیم

زنانه، بوقلمون‌صفت، با مهارتِ زنانِ خود فروشِ یونانی.» (ولک ۱۳۸۹، ج ۳، ۲۵۵)
 نیچه^{۳۳} با ناخرسندی از سرزنش‌کنندگانِ گوتِه، می‌نویسد: «به تازگی گفته می‌شود که گوتِه
 بیش از آنچه که باید، زیست؛ اما من با کمال میل حاضرم شماری از «سال‌های زیاد عمر»
 گوتِه را با قرن‌ها طول عمر مردمانِ مُدرن مبادله کنم، تا بلکه بتوانم در گفتگوهای نظیر
 آنچه میان گوتِه و اکرمان^{۳۴} برقرار بود، شرکت جویم و بدین گونه از شنیدن تعالیم باب‌روز
 لژیونرهای فرصت‌طلب معاف‌شوم. درقیاس با مردگانی چون گوتِه، تعداد زندگانی که
 اصولاً حقّ زنده ماندن دارند، چه بس اندک است!» (مبانی نظری مدرنیسم، ۱۳۸۳: ۱۶۳)
 پریستلی^{۳۲} می‌گوید: «به راستی که عنصری نبوی درگوتّه پیر هست، و به همین سبب است
 که در عصر ظهور و شیوع ناسیونالیسم متجاوز و فیروزمند، مدام از ادبیات و تلقی جهانی
 دم می‌زند. در برابر مخاطرات اجتماعی‌ای که در آن زمان اندک اندک متجلی می‌گشتند و
 نسبت به آنچه اینک سیل‌های خروشانند و در آن هنگام جویباران کوچکی بیش نبودند به
 کرات حساسیت نشان می‌دهد.» (پریستلی، ۱۳۸۷: ۱۵۳)

خاستگاه پدیده ادبیات جهانی

۱- پایان فرمان‌روایی بی چون وچرای کلیسا با نوآوری درصنعت چاپ
 به باورکارگزاران کلیسا، ادبیات همواره مایه گمراهی و دین‌گریزی مردم بوده
 است. از این‌رو، کلیسا هیچ‌گاه نتوانست دوستدار و پشتیبان راستین ادبیات به
 شمار رود. روی‌آوری کلیسا به ادبیات، دست‌کم ریشه در دو نیاز بنیادی داشت:
 نخست، آن که کلیسا در آغاز سخت گرفتار نبود و یا کمبود اندیشه‌های سترگ
 (علمی، فلسفی، اخلاقی، دینی، تاریخی، اسطوره‌ای و...) بود؛ ناگزیر، ابزاری
 کارآمدتر از ادبیات برای افزودن به شمار پیروان خود نداشت. از این‌رو، کوشید

سرگذشت پیامبران و گمراهان، نیکوکاران و بدکاران و راز و نیازها و پند و اندرزهای دینی را از راه داستان و شعر، نخست به زبان لاتین (زبان مقدس) و ناگزیر، گاه به زبان توده مردم به آنان آموزش دهد. دو دیگر، آنکه بدون فراگیری و بهره‌بردن از منطق، فن شعر، آیین سخنوری و سخنرانی (فن بیان و خطابه) که همگی پیش‌درآمد ادبیات به شمار می‌رفتند، مردم پذیرای سخنان کارگزاران کلیسا نمی‌شدند. (سولنیه، ۳۰: ۱۳۸۴: ۲۶-۲۵) در نیمه نخست سده پانزدهم میلادی، با نوآوری در ساخت نخستین دستگاه چاپ با حروف فلزی و متحرک در شهر ماینتس آلمان و چاپخانه هانس گوتنبرگ^{۳۶} جهش بزرگی در گسترش دانش، روی داد. گسترش صنعت چاپ در آلمان و سپس ایتالیا و فرانسه با گسترش دانشسراها و دانشگاه‌ها در اروپا همزمان گشت. به گونه‌ای که شمار روزافزون کسانی که توانایی خواندن و نوشتن داشتند، مایه رونق بازار کتاب و ارزانی آن شد و فراگیری دانش، همگانی گشت. از این رو، نخستین گام‌ها برای پایان دادن به فرمانروایی بی چون و چرای کلیسا (زبان لاتین) بر حوزه‌های گوناگون دین و دانش به ویژه زبان و ادبیات برداشته شد.

۲- ایتالیا پرچم‌دارِ رهایی از بندِ زبان لاتین

در آغاز سده چهاردهم میلادی، نخستین بار دانتته^{۳۷} از ارزش زبان توده مردم در جایگاه سرمایه‌ای سترگ سخن گفت. او برای آن که خوانندگان بیشتری بیابد؛ به جای زبان لاتین، زبان مردم زادگاهش (توسکانی) را در یکی از نوشته‌هایش به نام مهمانی^{۳۸} به کاربرد. او در نوشته‌ای دیگر به نام سخنوری به زبان توده مردم^{۳۹} به بررسی چند و چون دیدگاهش درباره رهایی از بندِ زبان لاتین و به کارگیری زبان

توده مردم درحوزه‌های گوناگون دین، دانش و ادبیات پرداخت. از آن پس، پیروی از روش و دیدگاه‌های دانتِه در اروپا (فرانسه، انگلیس، آلمان، اسپانیا و...) فراگیر گشت.

۲-۱. جنبش نوزایی^{۴۱} و انسان‌گرایی^{۴۲}

از سال‌های پایانی سده پانزدهم میلادی، تا پایان سده هفدهم میلادی، ایتالیا خاستگاه جنبشی فرهنگی به نام نوزایی گشت که رفته رفته، فراگیر شد. کارگزاران این جنبش که انسان‌گرایان نام داشتند؛ برآن شدند با دگرگون ساختن روش‌ها و برنامه‌های درسی در دستگاه‌های آموزش و پرورش (کلیسا، دانش‌سراها، دانشگاه‌ها) شهروندانی اندیشمند، آزاد، کُنش‌گر، قانون‌مدار و انسان‌دوست پرورش دهند و در بالاترین جایگاه‌ها در کشور به کار گیرند، آرمان آنان پرهیز از پرورش سخنور (سخنران) خوب و توانا، اما نادان بود. انسان‌گرایان در آغاز باور داشتند که هرگونه پیشرفت تنها درگرو زنده کردن فرهنگ یونان و روم باستان، بازگشت به آموزه‌های آنان و پیروی بی چون و چرا از آنان است. ناگزیر، کهن پژوهی (ترجمه و بررسی نوشته‌های یونانی و لاتینی) در همه حوزه‌های دانش، زبان، هنر، ادبیات و... با ژرف‌بینی هرچه بیشتر، رونق گرفت. در برنامه آموزشی آنان، آموزش اندیشه‌های اندیشمندان، سخنوران یونان و روم باستان، آیین سخنوری و ادب کهن جایگاهی ویژه داشت که هنر و ادب انسانی نام گرفت. انسان‌گرایان کوشیدند در برابر آموزه‌های دینی که الهی به شمار می‌رفتند؛ از هنر و ادبیات که آموزه‌های انسانی بودند؛ سخن به میان آورند. به باور آنان، دانشها در گام نخست دو دسته بیش نبودند: نخست، دانش‌های دینی. (الهی)، دو دیگر، دانش‌های غیردینی.

(انسانی)، از این رو، انسان‌گرایان بی‌آنکه از آینده کار خود آگاه باشند؛ نخستین گام را به سوی هنر و ادبیات جهانی برداشتند. آنان بی‌آنکه از ایتالیا، فرانسه، انگلیس و... سخن بگویند؛ از انسان، هنر و ادبیات انسانی سخن گفتند. در آغاز سده هفدهم میلادی، تب ستایش دوران شکوهمند یونان و روم باستان، رفته رفته، فرو نشست.

۳- فرانسه پرچم‌دار آفرینش و نوآوری

نگاهی - هر چند گذرا- به سرگذشت زبان و ادبیات فرانسه و چند و چون پیدایش، گسترش، برتری و ماندگاری آن درگذر روزگار می‌تواند روشنگر سرگذشت زبان و ادبیات در دیگر کشورهای اروپایی به ویژه کشورهای انگلیس، آلمان، ایتالیا و اسپانیا در سده‌های هجدهم و نوزدهم میلادی باشد. هاینه^۲ می‌گوید: «آزادی، دینی جدید است، دین زمانه ما. ...فرانسویان... قوم برگزیده‌اند... پاریس، اورشلیم جدید است و راین، اردن است که ارض مقدس آزادی را از سرزمین فلسطینی‌ها جدا کرده است.» (رمانتیسیم، ۱۳۸۶: ۱۵۴) لوز می‌نویسد: «فرانسوی‌ها همیشه و همه‌جا تمدنشان را با خود به همراه دارند: قهوه‌خانه و تئاتر.» (لوز، ۱۳۷۹: ۳۱) به سخن دیگر فرهنگ، زبان و ادبیات فرانسه، برای دیگر کشورها مانند آینه و چراغ^۳ بود. به گونه‌ای که می‌توانستند خود را در آینه دیگری، بنگرند و در روشنایی چراغ دیگری، راه رستگاری را بیابند.

۳-۱. زبان لاتین‌الگوی زبان فرانسه

اگرچه سخنوران فرانسه با اندیشه‌های دانه آشنایی داشتند؛ همچنان زبان لاتین (نه زبان ایتالیایی) الگوی آنان برای فراگیر شدن و به‌ویژه برتری‌جویی بود. راز ماندگاری و برتری زبان لاتین را می‌توان در پشتیبانی کلیسا از آن، پراکندگی جغرافیایی آن، نبود یک پارچگی

ملّی، سیاسی، زبانی و ادبی در کشورهایی که خواهان رهایی از بند زبان لاتین بودند، جُست. کازانووا^{۱۱} می‌نویسد: «مهمترین امر در مورد تظاهر زبان فرانسوی به جهان‌شمول بودن، مطابق با الگوی لاتین، این واقعیت است که هرگز خود را به شکل سلطه فرانسویان تحمیل نکرد؛ یعنی به عنوان نظامی سازمان‌یافته و به نحوی که منفعت فرانسه را به عنوان یک مَلت تأمین بکند.» (کازانووا، ۱۳۹۳: ۸۵) ریشه‌های خوی برتری‌جویی و فزون‌خواهی فرانسه را می‌توان در دیدگاه ولک از ولتر^{۱۲} جست، او می‌گوید: «ولتر را گاهی از پیشتازان اندیشه ادبیات واحد جهانی خوانده‌اند؛ ولی بی‌شک آمال او را نسبت به ایجاد جمهور ادب و فرهنگ و امت عظیم ارواح فرهیخته نمی‌توان در حکم چیزی جز استعمار فرهنگی فرانسه به شمار آورد، زیرا «زبان فرانسه زبان اصلی آن» و مسلماً ذوق فرانسوی مرجع اساسی آن می‌بود.» (ولک، ۱۳۸۸: ج ۱، ۸۳) ولک می‌گوید: «[به باور ولتر] اگر نویسنده‌ای تنها در سطحی محلی مطلوب باشد (مانند شکسپیر یا لوپه دو وگا) از بزرگی و شایستگی واقعی نمی‌تواند برخوردار باشد. ولتر ذوق فرانسوی را هسته مرکزی ذوق اروپایی می‌داند و بر آن است که ملت‌های دیگر، فقط می‌توانند به تکمیل آن کمک کنند.» (ولک، ۱۳۸۸: ج ۱، ۸۴)

۳-۲. زبان و ادبیات فرانسه و سیاست

از آن‌جا که پیوند میان زبان و ادبیات با سیاست همواره به سود زبان و ادبیات نبوده است، زبان و ادبیات گاه با پشتیبانی سیاست پیشرفت و گسترش فراوانی پیدا کرده است. از این‌رو، نمی‌توان کارکرد پشتیبانی سیاست را از زبان و ادبیات در هیچ دوره‌ای دست‌کم گرفت. فرانسوای اول^{۱۳} پدر ادبیات فرانسه نام گرفته‌است. گام‌های نخست انسان‌گرایی در فرانسه به پشتیبانی او برداشته شد. او مترجمان را به ترجمه کتاب‌هایی درحوزه‌های

گوناگون به‌ویژه ادبیات و هنر برانگیخت. به فرمان او پژوهش‌گران و سخنوران توانستند، آزادانه به کتابخانه شاهی دست پیداکنند، کتاب‌های فراوانی از گوشه و کنار اروپا به ویژه ایتالیا خریدای شد و کتابخانه شاهی گسترش فراوانی یافت. از این‌رو، دربارِ اوستیایان راستین اندیشمندان، سخنوران و ناشران گشت. به فرمان او در پانزدهم اوت (۱۵۳۹م) خط و زبان فرانسه (زبان توده مردم) جایگزین خط و زبان لاتین در نوشته‌های دیوانی شد. این فرمان تاریخی کمک بزرگی در گسترش زبان فرانسه و توانمندسازی آن به‌شمار می‌رود. چرا که افزایش وابستگی به زبان فرانسه، ناگزیر، افزایش وابستگی به پادشاه (وابستگی سیاسی) و وابستگی به میهن (وابستگی ملی) رانیز در پی داشت. پرستلی می‌گوید: «مالرب در نخستین سال‌های قرن هفده و بوالو اندکی بعد در زمینه شعر تکلیف درست و نادرست را معین کردند. ایجاد فرهنگستان فرانسه توسط ریشلیو در زمانی که فرانسه مقتدرترین کشور اروپا بود [دوران لوئی چهاردهم] ادبیات را در وضع و موقعیتی رسمی قرار داد... در این ضمن از نویسندگان و خوانندگان خارجی (آن هم نه به عبث) خواسته می‌شد که اقداماتی را که پاریس و ورسای در زمینه ادبیات به عمل آورده و آن را از صحرایی خودرو، به باغی آراسته، بدل نموده‌اند که بانوان و آقایان می‌توانند در آن بیاسایند.» (پرستلی، ۱۳۸۷: ۶۷) کازانووا با نادیده گرفتن آشکارِ کارکردِ سیاست در فراگیر شدن زبان فرانسه، می‌نویسد: «عمدتاً زبان فرانسه بدون کمک و همکاری قدرت سیاسی به عنوان زبان مشترک جافتاد.» (کازانووا، ۱۳۹۳: ۸۵) برای نشان دادن نادرست و ناراست بودن سخن کازانووا، یک نمونه بسنده است: هانری استین دوم^۷ از جانب فرانسوای اول کارگزار چاپ و نشر بود و با انجمن ادبی پلیداد^۸ همکاری نزدیک داشت. او نخست از همانندی زبان فرانسه با زبان لاتین سخن گفت. سپس گفت چون زبان فرانسه از زبان‌های

دیگر به زبان یونانی نزدیک‌تر است؛ ناگزیر، از زبان لاتین نیز بهتر است. او از این‌که زبان فرانسه سخت ایتالیایی شده بود، ناخرسند بود. از این‌رو، در یکی از نوشته‌هایش به نام *برتری زبان فرانسه*^{۴۹} کوشید نشان دهد، زبان فرانسه از دیگر زبان‌ها به ویژه زبان ایتالیایی ناتوان‌تر و ناکارآمدتر نیست. (سولنیه، ۱۳۸۴: ۲۴۸)

۳-۳. جنبش (انجمن) زبان و ادبی پلیداد (دوم)

رنسارد^{۵۰} سخنور نام‌دار فرانسه و بنیان‌گذار جنبش پلیداد بود. پلیداد در آغاز دو کارکرد ویژه داشت: نخست، پاسداشت و توانمندسازی زبان فرانسه که دوبله^{۵۱} پرچم‌دار آن بود. دو دیگر، بازگشت به ادبیات یونان و روم باستان. دوبله با چاپ کتاب *پاسداشت و پرورش زبان فرانسه*^{۵۲} در آوریل (۱۵۴۹م) کوشید، آرمان‌ها و دیدگاه‌های انجمن زبان و ادبیات پلیداد را درباره زبان و ادبیات فرانسه فراگیر سازد. آنچه جنبش پلیداد در پی آن بود، شامل این موارد است:

– سخنوران فرانسه، باید آشکارا و بدون هیچ شرمی، به غارت گنجینه‌های ادبی یونان و روم باستان پردازند تا زبان و ادبیات فرانسه را توانمند و سرآمد سازند. (انباشت زبانی و ادبی)

– زبان فرانسه با زبان لاتین برابر است. (آغاز ستیز بر سر زبان، نه ادبیات)

– درکنار پاسداشت زبان فرانسه، برای توانمندسازی، گسترش و روزآمد کردن آن، باید

کوشید. (جدا سازی زبان فرانسه از زبان لاتین و ایتالیایی)

– خواندن و نوشتن به زبان فرانسه، باید همگانی شود. (ملی‌شدن و اروپایی‌شدن زبان

فرانسه، آغاز برتری جویی)

- دوبله سخنوران روم باستان را بهترین الگو برای سخنوران فرانسه می‌داند، از این رو، می‌گوید: «رومیان چگونه زبان خود را غنی کردند؟... با تقلید کردن از بهترین سخنوران یونانی، تبدیل خود به آن‌ها، بلعیدن آن‌ها، و بعد از هضم کردن آن‌ها، تبدیل آن‌ها به خون و غذا.» (کازانووا، ۱۳۹۳: ۵۷) به باور او، تنها برتری زبان لاتین بر زبان فرانسه، پیشینه کهن آن است. او از اندیشه‌ها و دیدگاه‌های راهگشای دانته در کاربرد زبان و ادبیات توده مردم به خوبی آگاه بود.

۴- زبان و ادبیات انگلیس

پادشاه انگلیس آلفرد بزرگ^۳ در دیباچه ترجمه کتاب *شبانان*^۴ نوشته پاپ گرگوری بزرگ^۵ می‌نویسد: «پس در سیر آداب و قوانین جهان اندیشه کردم و دیدم روز نخست قانون زندگانی به زبان عبری نوشته شده بود. پس از آن یونانیان همه آن قواعد را به زبان یونانی برگرداندند و جز دستورهای مذهبی، سایر کتب سودمند را نیز به یونانی ترجمه کردند. رومی‌ها نیز به همین کیفیت به وسیله مترجمین دانا، روز اقتدار خویش آن همه را به زبان لاتینی نگاشتند و سایر ملل مسیحی نیز همین روش را پیروی نمودند.» (صورتگر، ۱۳۸۷: ۸۱) مایه شگفتی بسیار است که پادشاهی با چنین بینش ارزشمند، دست کم رهبر، پشتیبان و بنیان‌گذار یک جنبش (فرهنگی، اجتماعی، سیاسی) نیز نشده باشد! پس از گذشت ده سده از سخن آلفرد بزرگ، پرستلی در پاسخ به این پرسش که چرا آغاز نوزایی در انگلیس (۱۵۸۸م) با پایان آن در ایتالیا و فرانسه همزمان شد؟ می‌نویسد: «ادبیات بزرگ به زبانی نیازمند است که در عین قوت، نرم و انعطاف‌پذیر باشد؛ ارغونی باشد با کلیدها و پرده‌های بسیار. این ساز آماده نبود، این ارغنون، تازه در کار فراهم آمدن بود. قالب ادبی انگلیس یا از ایتالیا و یا از فرانسه عاریه گرفته شده بود...» (پرستلی، ۱۳۸۷: ۳۰) به باور

پرستی، آفرینش و نوآوری ادبی بدون داشتن زبانی توانمند، ناشدنی است و تقلید به تنهایی نمی تواند راه گشا باشد.

۵- عصر (جنبش) روشنگری:^{۵۶}

یکی از برجسته ترین و کارآمدترین جنبش های علمی و فلسفی است که در سده های هفدهم و هجدهم میلادی، در بخش هایی از اروپا (فرانسه، انگلیس، اسپانیا و آلمان) گسترش فراوان یافت. جنبش روشنگری سخت و امدار جنبش نوزایی و انسان گرایی در اروپا و اندیشه های لوتر^{۵۷} است. به باور بنیان گذاران و پیروان جنبش روشنگری، خرد و خردورزی، یگانه راه رهایی و رستگاری آدمی و تنها ابزار کارآمد در رویارویی با آموزه های نابخردانه کلیسا و کارگزارانش است. کانت^{۵۸} به پرسش «روشن نگری چیست؟» چنین پاسخ می دهد: «دلیر باش در به کارگرفتن فهم خویش! این است شعار روشنگری.» (ارهارد بار^{۵۹}، ۱۳۹۴: ۳۳) آنان در آغاز بر این باور بودند که تنها یک گونه خرد هست. ناگزیر هستی گونه های دیگر خرد را نادیده گرفتند، جنبش را به بیراهه کشاندند و پیروان آن را گمراه کردند. از این رو، اندیشمندانی چون گوته که در آغاز از بنیان گذاران جنبش به شمار می رفتند. پس از چندی به رویارویی با برخی از دیدگاه های آن برخاستند. آنان بر این باور بودند که آدمی برای پرواز (رهایی و رستگاری) دست کم به دو بال نیاز دارد: نخست، خرد، دو دیگر، احساس. ناگزیر، نادیده گرفتن احساس، عشق و تخیل نزد آنان ناروا و ناخوشایند بود. کافمن می گوید: «گوته نوعی علم شاعرانه را توصیه می کرد.» (کافمن، ۱۳۸۵: ۹۸) گوته *عوامل دیوزدگی*^{۶۰} را پس از بازگشت از ایتالیا نوشت. به باور او: «عوامل دیوزدگی آن چیزی است که عقل ما از حل آن سر بازمی زند.» (رمانتیسسم، ۱۳۸۶: ۱۹۰) جنبش روشنگری در آغاز می کوشید: ریشه های پنهان رنج و آسایش، ترس و آرامش، اندوه

و شادی و گرفتاری و رهایی مردم را در گذر روزگار نشان دهد. خاستگاه باورهای (دینی و غیردینی، مقدس و نامقدس، خوب و بد) مردم را بیابد و نمایان سازد. به رمز و راز باورها، اسطوره‌ها، افسانه‌ها، خواب‌ها، خیال‌ها، آرمان‌ها و کنش‌های مردم در گذر روزگار پی ببرد. با فروکاستن ارزش و جایگاه باورها، اسطوره‌ها و افسانه‌های (کهن و نو، دینی و غیردینی) آن‌ها را سراسر و یک‌باره از میان ببرد و دانش و آگاهی راستین (خرد) را جایگزین آن‌ها کند. کارکرد ویژه جنبش روشنگری در پیدایش دیدگاه ادبیات جهانی این بود که اندیشمندان و سخنوران به این باور ژرف رسیدند که آفرینش و نوآوری تنها در گروی بازگشت به گذشته (یونان و روم باستان) نیست. ناگزیر، با پیش گرفتن روش‌های تازه و آزمودن راهکارهای نوین در همه زمینه‌ها، رو به آفرینش و نوآوری آوردند. ارهارد بار، لسینگ^{۶۱}، مندلسزون^{۶۲}، مارتین ویلاند، هامان^{۶۳}، هردر^{۶۴}، گوته، شیلر^{۶۵} و... از پیشگامان روشنگری در آلمان به شمار می‌روند.

۶- جنبش آزادی‌خواهی^{۶۶}

«آزادی» کلید واژه سده هجدهم میلادی، در اروپا بود. از این رو، هسته بیشتر جنبش‌های اجتماعی، سیاسی، دینی و فرهنگی به شمار می‌رفت. جنبش آزادی دینی (پیرایش دینی) که لوتر پرچم‌دار آن بود؛ در نیمه دوم سده هجدهم میلادی، گسترش فراوان یافت. به‌گونه‌ای که افزون بر آزادی دینی، سخن از آزادی‌های دیگری چون: آزادی اندیشه، آزادی کنش، آزادی سیاسی و... به میان آمد و ستایش آزادی فراگیر شد. کانت که یکی از بنیان‌گذاران حقوق بشر (حقوق جهانی) است، بر این باور است که: «خرد تنها در پناه آزادی شکوفا می‌شود.» گوته در کنار ستایش از آزادی، چنین هشدار می‌دهد: «آزادی شعار مخفی توطئه‌گران، رَجَز انقلابیان، و حتی سرلوحه [گفتار و اعمال] خود جباران به

هنگامی است که توده زیرِ یوغِ خود را به جنگ با دشمن می‌برند و به او وعده رهایی جاوید از ستم خارجی می‌دهند.» (گونه، ۱۳۹۲: ۲۷۲) به باور او بیشتر سخنورانِ درباری (شرقی) از آزادی بی‌بهره بوده‌اند؛ زیرا از سرِ ناچاری زبان به ستایش کسانی گشوده‌اند که شایسته نکوهش بوده‌اند. او سخنورانِ درباری (شرقی) را در دو گروه جای می‌دهد: نخست، گروهی که در برابر شاه، نافرمان و نابردبارند و کارشان به دیوانگی (مرگ) می‌انجامد. دو دیگر، آنان که در برابر نیروی برتری که رنج و گنج از او سرچشمه می‌گیرد (شاه)، فرمان‌بردار و بردبارند. او درباره گروه دوم - که خود نیز در آن گروه جای دارد - می‌گوید: «شاعر بیش از هرکسِ دیگر در وقف کردن خود به قدرتِ اعلائی که برای استعداد او ارزش قائل است، دلیل دارد. چرا که در دربار، در معاشرت با بزرگان دیدی جهانی به دست می‌آورد و شاعر در راه رسیدن به استغناء در موضوع به چنین دیدی نیازمند است و در این نیاز نه تنها نوعی عذر، بلکه حقانیت برای تملق وجود دارد...». (همان، ۲۷۵) جنبش آزادی‌خواهی سخت و امدارِ جنبش روشنگری است. کارکرد برجسته جنبش آزادی‌خواهی در پیدایش دیدگاه ادبیاتِ جهانی در این است که از آن پس اندیشمندان و سخنوران، بهره‌بردن از دست‌آوردها و آگاهی از دیدگاه‌های دیگران را وظیفه و حق خود دانستند.

۷- رمانتسیم^{۶۷}

نیمه دوم سده هجدهم میلادی را می‌توان سرآغاز پیدایش جنبش رمانتسیم در برابر جنبش روشنگری به شمار آورد. جنبشی که در آغاز دیدگاهی فلسفی بود؛ رفته رفته، هنر، ادبیات و سیاست را نیز فراگرفت. اندیشمندان و سخنورانِ اروپایی هیچ‌گاه درباره چند و چون رمانتسیم به دیدگاهی یکسان، همانند و همه‌پسند نرسیده‌اند. از این‌رو، بررسی ریشه‌های

- پیدایش و ویژگی‌های برجسته آن می‌تواند کمک شایانی در شناخت بهتر جنبش به‌شمار رود. نخست، ریشه‌های پیدایش جنبش رمانتسیم:
- تک‌نگری، تندروی و پافشاری بیش از اندازه، در برتر شمردن ارزش خرد از یک سو و خوار داشت و نادیده گرفتن جایگاه عشق، احساس و تخیل از سوی دیگر.
 - آغاز انقلاب صنعتی و شتاب گرفتن آن با ساخت ماشین بخار (۱۷۶۹م)
 - جنگ‌های استقلال آمریکا (۱۷۸۳-۱۷۷۵م)
 - انقلاب فرانسه (۱۷۸۹م)
 - امپراتوری ناپلئون (۱۸۰۴م)
 - شکست ناپلئون (۱۸۱۵م)
 - انقلاب فرانسه، ایتالیا و اتریش (۱۸۴۸م).
 - دو دیگر، ویژگی‌های برجسته جنبش رمانتسیم:
 - تلاش و آرزو برای زنده کردن (بازگشت به) گذشته آرمانی. (بهشت از دست رفته)
 - تلاش و آرزو برای پی‌ریزی (دست‌یابی به) آینده آرمانی. (بهشت مژده داده شده)
 - تلاش و آرزو برای دست‌یابی به آزادی. (رهایی)
 - تلاش و آرزو برای فرمان‌روایی بر سراسر جهان. (باآنکه این ویژگی در اروپا ریشه‌دار و همگانی است؛ درآلمان نمود بیشتری می‌یابد).
 - بزرگ‌داشت شعر قومی (ادبیات قومی) ادبیات غنایی و ادبیات توده.
 - بزرگ‌داشت نبوغ. (چند و چون آن، نزد همگان یکسان نیست).
 - بزرگ‌داشت من (فرد) در برابر ما (جمع).

- نگرانی از پیشرفت صنعتی و گسترش شهرنشینی که پیامد ناگوار آن نابودی من آدمی است.

- بزرگداشت اسطوره‌ها و افسانه‌های دیوان و پریان.

- بزرگداشت شیطان در جایگاه بخشی (نیمی) از سرشت آدمی (در افسانه‌ها).

- پناه بردن به شرق (گاه شرق آرمانی) در جایگاه جهان زیبایی‌ها و شگفتی‌های پُر رمز

و راز. (دست نیافتنی)

- پناه بردن به عرفان، جادو، نیروهای فراج جهانی و فراانسانی.

- پرهیز از هرگونه تقلید و روی آوری به آفرینش و نوآوری.

- زنده کردن (بازگشت به) فرهنگ یونان و روم باستان.

- زنده کردن (بازگشت به) آموزه‌های فرهنگی (اسطوره‌ها و افسانه‌های) آیین

مسیح^(ع) در دوران تاریکی. (سده‌های میانه)

- بنیان‌ندای میهن‌پرستی سرسختانه همراه با بیگانه ستیزی آشکار.

- بنیان‌ندای جهان‌میهنی، رواداری و انسان‌گرایی.

- برابر نهادن تخیل با خرد، برتر شمردن تخیل بر خرد و گاه ستیز با هر آنچه از خرد

سرچشمه می‌گیرد.

- بازافسون کردن جهان به یاری عشق، احساس، تخیل، اسطوره‌ها و افسانه‌ها.

در برابر هنر و ادبیات کهن که کلاسیک نامیده شده بود، هنر و ادبیات نوین، رمانتیک

نامیده شد. رمانتیسم به راستی همه ناسازها را یک‌جا گردآورده است. با آنکه گونه

سخنوری کلاسیک به شمار می‌رود، بیشتر ویژگی‌های رمانتیسم در برخی از سروده‌ها و

نوشته‌های او دیده می‌شود. او رمانتیک را بیمارگونه می‌داند و می‌نویسد: «بدین معنا

نیلونگلید همان قدر کلاسیکی است که الیاد، زیرا هردو پویا و سالمند. بیشتر آثار جدید رمانتیکی به شمار می‌آیند، نه بدین جهت که جدیدند، بلکه چون ضعیف و بیمارگونه‌اند: و آثار دوران باستان کلاسیکی‌اند، نه بدان سبب که دیرینه سالند، بلکه چون نیرومند، تازه، شادی‌آور و سالمند.» (ولک، ۱۳۸۸: ج ۱، ۲۸۲) «در موارد دیگر، گوته امر غیرواقعی و ناممکن را با امر بیمارگونه و رمانتیکی یکسان به شمار می‌آورد.» (همان ۱۳۸۸: ج ۱، ۲۸۲) از میان ویژگی‌های یاد شده، بیش از هر چیز، نگاه به شرق، پرداختن به ادبیات قومی، ندای جهان‌میهنی و آرزوی فرمان‌روایی بر سراسر جهان (اروپا)، خاستگاه و زمینه‌ساز پیدایش پدیده ادبیات جهانی و دیدگاه‌های گوناگون درباره آن بوده است.

۸- زبان و ادبیات آلمان

۸-۱- پیشینه زبان و ادبیات آلمان

دویچ لند^۸ سرزمین دویچ زبان‌ها و آلمان^۹ نام یکی از شاخه‌های خاندان دویچ بود که با همسایه غربی خود (فرانسه) پیوند نزدیکی داشت. از این‌رو، دویچ‌ها در فرانسه، آلمانی نامیده شدند. ایرانیان نیز به پیروی از زبان فرانسه که بیشتر با آن آشنا بودند، دویچ لند را آلمان نامیدند. نخستین نوشته‌ها به زبان آلمانی کهن از دوران کارولنژی‌ها (سده هشتم میلادی) برجای مانده‌اند. زبان آلمانی کهن دوشاخه برجسته دارد: نخست، آلمانی کهن فرادست (جنوب) که برجسته‌ترین گویش آن گویش ساکسونی است. دو دیگر، آلمانی کهن فرودست (شمال) که برجسته‌ترین گویش‌های آن باواریایی، اتریشی و فرانکویایی است. فرمان‌روایی امپراتوری روم بر سرزمین آلمان، زبان آلمانی کهن را سخت و امدار زبان لاتین ساخت. از این‌رو، بیشتر نوشته‌ها به زبان آلمانی کهن ترجمه نوشته‌های دینی (مسیحی) است. زبان آلمانی میانه نیز دوشاخه برجسته دارد: آلمانی میانه بالادست

(جنوب) که از سده دوازدهم میلادی و پس از آن گسترش و کاربرد یافت. این شاخه خاستگاه شعر و ادبیات به شمار می‌رود. آلمانی میانه پایین دست (شمال) که خاستگاه پیشرفت درحوزه‌های گوناگون تجارت (اروپا) بوده است. زبان و ادبیات دوران گذار- برخی این دوره را (۱۶۰۰-۱۳۰۰م) بخشی از زبان و ادبیات آلمانی میانه می‌دانند. در این دوران، زبان و ادبیات آلمان سخت و امدار زبان و ادبیات لاتین و فرانسه است. لوتر با ترجمه *انجیل* به زبان آلمانی فرادست (جنوب) مایه گسترش فراگیر آن شد. با نوآوری در صنعت چاپ و پخش گسترده انجیل لوتر و نوشته‌های دیگر او، نگارش به سبک لوتر در میان نویسندگان فراگیر شد. در سده‌های هفدهم و هجدهم میلادی، نگارش به سبک لوتر در حوزه جغرافیایی شمال آلمان نیز همگانی گشت و مایه پیدایش زبان نوین آلمان شد. - برخی سبک لوتر را گونه‌ای گرده‌برداری از زبان لاتین می‌دانند. کانت، گوته، شیلر و... از جمله پیشگامان نویسندگی به زبان آلمانی نوین به شمار می‌روند.

۸-۲- فرهنگستان زبان برلین

لایب نیتس^{۷۰} هنگام بنیان‌گذاری انجمن زبان برلین که چندی پس از آن فرهنگستان برلین نام گرفت، در آیین‌نامه آن چنین نوشت: فرهنگستان می‌کوشد زبان کهن و راستین آلمان را همان‌گونه که شایسته آن است، پاس بدارد و آن را از آمیزش بازبان‌های دیگر (لاتین، فرانسه) که مایه پیچیدگی، ناتوانی و ناکارآمدی آن می‌شود؛ باز دارد. او در یکی از نوشته‌هایش به نام *اندیشه‌های بدون پیش‌داوری*^{۷۱} به چند و چون کاربرد و پیرایش زبان آلمانی پرداخت. او بر این باور بود که یک زبان فراگیر، در ساختار خود باید: توانمند (دارای انباشت زبانی)، پاک (به دور از آمیزش با دیگر زبان‌ها)، گویا و رسا باشد. او که به زبان لاتین و فرانسه نیز، می‌نوشت؛ باور داشت، پاسداشت زبان لاتین و فرانسه در

جایگاه دو زبان فراگیر (اروپایی) مایه پیوند دیروز، امروز و فردا (در اروپا) خواهد شد. (به نقل از امیرپور، ۱۳۸۸: ۱) شگفت آنکه پس از گذشت دو سده، سخن گفتن، خواندن و نوشتن به دو زبان لاتین و فرانسه همچنان افزون بر آن که نشان فرهیختگی است، مایه سرافرازی بسیار نیز به شمار می‌رود.

۸-۳- فردریک بزرگ^{۷۲}

بر آن شد که از آلمان فرانسه دیگری بسازد. از این رو، ولتر را به پروس فراخواند (۱۷۵۳-۱۷۵۰م) تا راهنمای او برای رسیدن به آرمانش شود. او زبان آلمانی را زبانی: «در خورِ اسب‌ها» خواند. او بر این باور بود که: «آلمان ادبیات ندارد». فرهنگستان پروس (برلین) را به اندیشمندان فرانسه سپرد، او به اندیشمندان و سخنوران آلمان که پرچم‌دار ستیز با فرهنگ، زبان و ادبیات فرانسه بودند، روی خوش نشان نداد و می‌کوشید سروده‌های راسین^{۷۳} را از بر کند و آرزو داشت بتواند به فرانسه شعر بسراید. اما آرمان‌های او با آرمان‌های اندیشمندان، سخنوران و مردم آلمان یکسان نبود. از این رو، شکاف میان خواست فرمانروا و خواست مردم به شکست آرمان‌های هردو انجامید. مولر^{۷۴} می‌گوید: «تا زمانی که دولت و مردم تابع دو فرمانروا هستند و تا زمانی که اشتیاقی دوگانه قلب‌ها را از درون به دو پاره تقسیم می‌کند... دستیابی به آزادی واقعی محال است.» (رمانتیسیم، ۱۳۸۶: ۱۸۶) فردریک در بخشی از سخنان پُرآوزه‌اش درباره زبان و ادبیات آلمان- که نخستین بار در سال (۱۷۸۰م) در فرانسه چاپ شد- می‌گوید: «می‌ترسم نتوانم فهرست کاملی از تولیدات نمونه‌مان ارائه بکنم: من ملت را متهم به فقدان روح و نبوغ نمی‌کنم؛ اما عللی سبب تأخیر در تحوّل آنها شده است و مانع از آن که آلمان هم‌زمان با همسایگان خود رشد بکند. ما از این که در برخی از ژانرها، همتای همسایگان خود نیستیم

شرمساریم، و در نتیجه می‌خواهیم با تلاش خستگی‌ناپذیر این زمان از دست‌رفته را که به سبب سوانح بر ما تحمیل شده‌است جبران بکنیم... شک ندارم که با در نظر گرفتن چنین احساساتی، اساطیر، ما را هم به نوبه خود به معبد شکوه هدایت خواهند کرد. بنابراین ما نباید از فقرایی که ادای ثروتمندان را در می‌آورند تقلید بکنیم، ما باید فقر خود را با حسن نیت بپذیریم؛ چه بسا همین امر مشوق ما شود تا با کوشش خودمان گنجینه‌های ادبیات را به دست آوریم، گنجینه‌هایی که ما را به اوج شکوه ملی می‌رساند.» (کازانووا، ۱۳۹۳: ۱۱)

او پس از هم‌نشینی با ولتر و خواندن تاریخ لویی چهاردهم^{۷۵} (نوشته ولتر که در آن کوشیده است از دوران پادشاهی لویی چهاردهم در فرانسه دوران طلایی و اسطوره‌ای بسازد) می‌گوید: «...ماهم نویسندگان کلاسیک خود را خواهیم داشت، هرکس برای آن که بتواند از آنها فیض ببرد، باید آنها را بخواند؛ همسایگان ما آلمانی خواهند آموخت، دیوانیان با لذت به آن سخن خواهند گفت و زمانی فرا می‌رسد که زبان صیقل یافته و کمال یافته‌ما به اعتبار نویسندگانمان از یک سر اروپا تا سر دیگر آن رایج می‌شود.» (همان، ۸۸) کم‌تر از چند دهه پس از سخنان فردریک، آرنیم^{۷۶} پیشنهاد می‌کند: «که در سوئیس مدرسه‌ای برای تعلیم شعر و آواز تأسیس شود، تا شعر را در میان مردم رواج دهد. و سرانجام به قبول زبان آلمانی در میان تمام ملت‌های دنیا منجر گردد.» (ولک، ۱۳۸۸: ج ۲، ۳۳۷) بی‌گمان موج فراگیر ناخشنودی و ناخرسندی از نداشتن زبان و ادبیاتی درخور، سرانجام مایه پیدایش یکی از برجسته‌ترین و کارآمدترین زبان‌ها (زبان آلمانی) در اروپا شد. ادبیات کهن آلمان چندان پربار و درخشان نبود که بتواند راه‌نما، راه‌گشا و خاستگاه پیدایش سخنوران آینده شود. از این‌رو، اندیشمندان و سخنوران آلمان همچون کانت، گوتشد^{۷۷}، بودمر^{۷۸}، لسینگ، باومگارتن^{۷۹}، شلگل^{۸۰}، هردر و... برای بنیان‌نهادن ادبیات نوین آلمان، به‌جای

آفرینش ادبی، بیشتر به ترجمه، زیباشناسی، نقد و نظریه ادبی روی آوردند. آنان آرمان دیرین خود را برای داشتن ملت و کشوری به نام آلمان، در داشتن زبان و ادبیات زنده و پویا جست و جو کردند. اندیشمندان و سخنوران برجسته‌ای که برای شکوفایی زبان و ادبیات آلمان کوشیدند، تنها به ابراز ناخشنودی و ناخرسندی خود از آنچه که هست، بسنده نکردند. از این‌رو، هر یک از آنان راهکارهای گوناگونی را پیشنهاد کردند و روش‌های نوینی را آزمودند. از آن میان، آشنایی با چند تن از آنان، می‌تواند نمایانگر دیدگاه‌های همه و یا بیشتر آن‌ها باشد:

- لسینگ، بنیان‌گذار ادبیات نوین آلمان و از پرچم‌داران رواداری، انسان‌گرایی و روشنگری در آلمان به شمار می‌رود. او ستایش‌گر ادبیات انگلیس در برابر ادبیات فرانسه بود. از این‌رو، در ستیز با کسانی که در پی پیروی از سبک شعر و تئاتر فرانسه بودند، می‌نویسد: «ما آلمانی‌ها، با ذوق انگلیسی‌ها دمسازتریم تا با فرانسویان.» (ولک ۱۳۸۸: ج ۱، ۲۱۰) به باور او: «شاعران در همه اقلیم‌ها زاده می‌شوند و برخوردار از احساسات زنده و روشن به اقوام متمددن منحصر نیست.» (همان، ۲۱۷) او درباره بنیان‌گذاری تئاتر ملی در آلمان، می‌نویسد: «چه خیال بی غل و غشی! بنیان نهادن تئاتر ملی برای ما آلمانی‌ها، که هنوز یک ملت نیستیم. من از تشکیلات سیاسی سخن نمی‌گویم، بلکه اشاره‌ام به شخصیت اخلاقی است. می‌توان گفت که تقریباً چیزی بدین نام در اختیار نداریم. ما هنوز هم، کهنه مقلدان هر آنچه بیگانه است؛ هستیم.» (همان، ۲۲۸) بی‌گمان لسینگ و دیگر اندیشمندان هم‌روزگارش کوشیدند، با جای‌گرفتن درکنار (پناه‌بردن به) انگلیس داشته‌های خود را پاس بدارند و توان خود را برای پایان دادن به برتری‌جویی پرشتاب فرانسه، افزایش دهند.

- هرِدِر، یکی از برجسته‌ترین پیشگامان روشنگری، نقد و نظریه ادبی در آلمان به شمار می‌رود. او نخستین اندیشمندی است که از تاریخ ادبی جهان و چند و چون آن، سخن گفته است. به باور وِلک، هرِدِر برای نوشتن بهترین تاریخ ادبی جهان، روش‌های نوینی پیشنهاد کرده‌است: تاریخ ادبی باید خاستگاه‌ها، رشد، تغییرها و انحطاط [ادبیات] را بر اساس سبک‌های گوناگون مناطق، دوران‌ها و شاعران بررسی کند. تاریخ ادبی باید به این پرسش پاسخ دهد که روح ادبیات با ورود به زبان‌های متفاوتی که بدان‌ها داخل شده، دست‌خوش چه تغییراتی شده‌است؟ از مناطق و جاهایی که آن‌ها را ترک کرده چه ره‌آوردی همراه آورده است؟... از امتزاج و تخمیر چنین مواد متنوع چه نوع حاصلی به بار آمده است؟ به باور او مورخ [منتقد ادبی] باید زمان را با زمان، کشور را با کشور و نابغه را با نابغه بسنجد. (همان، ۲۵۵) بخش بزرگی از پژوهش‌ها و دیدگاه‌های او درباره شعر قومی (ادبیات قومی) خاستگاه و کارکرد گسترده آن در روند یکپارچگی قومی، ملی و جهانی در حوزه‌های فرهنگی است. او در پاسخ به این پرسش که چرا زبان و ادبیات آلمان پُر بار و درخشان نیست؛ می‌نویسد: «بدین ترتیب از ایام باستان مطلقاً ادبیات شاعرانه زنده‌ای نداشته‌ایم که شعر امروزی ما بتواند بر آن بسان جوانه‌ای بر ساقه ملی، رشد کند؛ حال آنکه دیگر ملت‌ها باگذشت قرون به پیش‌رفته‌اند، خود را بر روی خاک کشور خود، با فرآورده‌های بومی، بر مبنای معتقدات و ذوق مردم، با میراث گذشته، شکل داده‌اند. بدین‌سان ادبیات و زبان آن‌ها ادبیات و زبان ملی شده‌اند، و صدای مردم به کار برده شده و مغتنم شمرده شده‌است. در این قبیل امور آن‌ها توانسته‌اند مخاطبانی به مراتب فراوان‌تر از ما بیابند. سرنوشت ما آلمانی‌های بیچاره از آغاز این بوده است که هرگز خودمان نباشیم.» (همان، ۲۵۰) به باور او شعر قومی گوهر و هستی یک قوم را نمایان می‌کند: «تا قومیت

نباشد، جامعه و ملت و زبان و ادبیاتی از آن خود نیز نخواهیم داشت که در وجود ما به زندگی و کار خود ادامه دهند... ادبیات کلاسیک ما مرغی بهشتی است که به رنگ‌هایی شاد آراسته است، بسیار زیباست، همیشه در اوج به پرواز است، ولی ریشه در خاک آلمان ندارد.» (همان، ۲۵۱) او از این که آلمان از ذوق ملی بی‌بهره است؛ ناخشنود است و می‌گوید: «ما آلمانی‌های بیچاره که همچنان از ملت و کشور محرومیم، و هنوز به جبر ذوق ملی تن نداده‌ایم، همیشه می‌خواهیم چنین دوره‌ای را هرچه بوده است، ببینیم.» (کازانووا، ۱۳۹۳: ۳۰۴) به باور او مردم کوچه و بازار نمی‌توانند، نماینده راستین گوهر و هستی یک قوم باشند. از این رو، می‌گوید: «امر قومی به معنای عوام کوچه و بازار نیست که هرگز نه آواز می‌خوانند و نه می‌آفرینند، بلکه زوزه می‌کشند و خرابی به بار می‌آورند.» (ولک، ۱۳۸۸: ج ۱، ۲۵۱) هاینه می‌گوید: «هردر همهٔ ابنای بشر را چنگ عظیمی می‌شمرد که در دست استاد ازل قرار دارد؛ در نظر او هر قومی یکی از زه‌های این چنگ غول‌آسا است که به نحو خاصی کوک شده‌است، و او هماهنگی جهانی زه‌های گوناگون را دریافته بود.» (ولک، ۱۳۸۹: ج ۳، ۲۶۶) به باور ولک ترانه‌های قومی^{۸۱} (۱۷۸۸-۱۷۷۷م) او که پس از مرگش با نام *صدای اقوام در ترانه‌ها*^{۸۲} به چاپ رسیده‌است: «نخستین چنگ جامع ادبیات جهانی» است. (ولک، ۱۳۸۸: ج ۱، ۲۵۱) او برای زنده کردن زبان و ادبیات آلمان، گوته و دیگر سخنوران آلمان را به گردآوری و ترجمه شعر قومی فراخواند. ولک می‌گوید: «در پس دعوت هردر به گردآوری ترانه‌های قومی آلمان انگیزه دیگری نیز وجود داشته و چه بسا می‌اندیشیده‌است که چنین مجموعه‌ای ممکن است محرک ظهور شکسپیر آلمانی جدیدی گردد.» (همان، ۲۵۴-۲۵۳) هردر بر این باور است که: «نبوغ هر زبانی نبوغ ادبیات آن قوم نیز هست.» (کازانووا، ۱۳۹۳: ۱۷۸) از این رو، گوتسکو^{۸۳} می‌گوید: «ادبیات جهانی

باید مؤید قومیت باشد نه جایگزین آن.» (ولک، ۱۳۸۹: ج ۳، ۲۷۰) هر در سخت نگران نابودی دستاوردهای قومی (ملی) در برابر موج ویرانگر فرهنگ نوین (فرهنگ فرانسه) در سراسر جهان (اروپا) به ویژه آلمان است. از این رو، می‌گوید: «بازمانده‌های تمام رسوم زنده مردمی با شیرجه‌ای شتاب‌زده و نهایی به درون ورطه فراموشی می‌غلطند. نور به اصطلاح فرهنگ همه چیز را بسان سرطان تحلیل می‌برد.» او می‌گوید: «ما درست برب پرتگاه قرار داریم: اگر نیم قرن دیگر بگذرد کار از کار گذشته است.» (ولک ۱۳۸۸: ج ۱، ۲۴۹) به سخن دیگر، او کارکرد بنیادی ادبیات جهانی را در پاسداشت ادبیات قومی (ادبیات ملی) می‌داند، نه در از میان بردن آن. پرستلی می‌گوید: «هر در علاقه و شوری وافر به شعر داشت و آن را زبان مادری نوع بشر می‌دانست.» (پرستلی، ۱۳۸۷: ۱۳۷)

– لنز^{۸۴} یکی از سخنوران برجسته جنبش ادبی توفان و پریشانی^{۸۵} که سخت شیفته شکسپیر و شاهکارهایش بود. گونه در پی دوستی با او دلباخته شکسپیر شد. سخنرانی گونه در یکی از نشست‌های انجمن ادبی توفان و پریشانی که برای بزرگداشت شکسپیر برپا شده بود، دیدگاه‌های او و هم‌روزگارش (لسینگ، هر در و...) را درباره جایگاه شکسپیر در میان سخنوران آلمان در آن روزگار، به خوبی نمایان می‌سازد: «اگر ما توانِ قدردانی از فردی شایسته را داریم، پس خود نیز توان شایسته بودن را خواهیم داشت... با خواندن اولین صفحه یکی از آثارش، او را در زندگی سرمشق خویش قرار دادم؛ و هنگامی که آن را به پایان بردم، حالت بچه‌ای را داشتم که به طور مادرزاد نابینا به دنیا آمده، اما داستانی جادویی قدرت دید را به چشمان او باز می‌گرداند... من خود را به هوای آزاد رسانیدم. و برای اولین بار احساس کردم که زنده هستم... من گناهکاری بیچاره‌ام و طبیعت شکسپیر را چون پیامبری برای راهنمایی من فرستاده... او تمام جهان را به ما نشان می‌دهد؛ اما ما

انسان‌های سست و بی‌تجربه، به محض دیدن یک حشره، فوری فکر می‌کنیم که به ما آسیب خواهد رساند...» (لوز، ۱۳۷۹: ۱۱۰-۱۰۷) این سخنرانی به روزگاری برمی‌گردد که گوته بیش از بیست و یک سال (۱۷۷۰م) نداشته است. روزگاری که موج ایستادگی (برتری‌جویی آلمانی) در برابر برتری‌جویی فراگیر فرانسه به اوج رسیده بود.

۸-۴- جنبش توفان و پریشانی:

همزمان با پیدایش جنبش رمانتیک در اروپا و شناخته‌شدن هنر و ادبیات گوتیک در جایگاه هنر و ادبیات نوین (مدرن) گروهی از اندیشمندان و سخنوران آلمان گرد هم آمدند و بنیان‌گذار جنبشی شدند که توفان و پریشانی نام گرفت. آنان برای فراگیر ساختن اندیشه‌های خود، مجله *فرهیختگان فرانکفورت*^{۸۶} را بنیان نهادند. برجسته‌ترین ویژگی‌های جنبش:

- ایستادگی و ستیز در برابر موج فزون‌خواهی نظامی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی فرانسه که می‌کوشید همه‌چیز، همه‌کس و همه‌جا را فرانسوی کند.

- ایستادگی و ستیز در برابر موج ویران‌گر برخی از اندیشه‌های جنبش روشنگری، که نزدیک بود بخشی از دست‌آوردهای نیک چندین هزار ساله آدمی را از میان ببرد.

- بازگشت به فرهنگ یونان و روم باستان. عشق به شکسپیر و ستایش او.

- ستایش طبیعت، نبوغ و ارزش‌های فردی، قومی و ملی.

- زنده کردن زبان، ادبیات و فرهنگ کهن آلمان.

گوته با نوشتن نمایش‌نامه *گوتز فون برلینسینگن*^{۸۷} در آن روزگار، شوری در میان مردم به پا ساخت. - هر چند فردریک کبیر (شاه پروس) و ناپلئون آن را نپسندیدند. - او پس از بازگشت از ایتالیا، از نوشتن *گوتز فون برلینسینگن*، پشیمان شد و هرگونه پیروی از نوشته‌ها و سروده‌های دوران جنبش توفان و پریشانی را مایه گم‌راهی دانست. او با ناخرسندی از

آن دوران، چنین می‌سراید: «آنان که رؤیا می‌بینند و در رؤیا به سر می‌برند، همیشه داناترین محسوب می‌شوند و هزاران هزار نادان را به دنبال خود می‌کشند، اما شمار مریدانِ مردانِ عقل هرگز از چند ده تجاوز نمی‌کند. دلم برای آن تصاویری که سخن از معجزه دارند می‌سوزد. هنر در بالاترین نمود خود هرگز تحسین این جماعت را به همراه ندارد.» (لوز، ۱۳۷۹: ۳۰۹) آن‌چه در آلمان به نام جنبش توفان و پریشانی پدیدار شد، ریشه در نگرانی ژرف و گسترده اندیشمندان و سخنورانِ سراسر اروپا در سده هجدهم میلادی داشت. نگرانی‌هایی که زمینه‌ساز و خاستگاه پیدایش جهان‌میهنی، حقوق جهانی، انسان جهانی، شعر جهانی و ادبیات جهانی گشت.

۸-۵- جنبش ترجمه

ترفند «زبان فرانسه، زبان لاتینِ نوجویان است.» نتواست اندیشمندان و سخنورانِ آلمان را فریب دهد. از این‌رو، آنان افزون بر آفرینش و نوآوری زبانی و ادبی، دست به کار ترجمه گسترده از دیگر زبان‌ها شدند. گوته می‌نویسد: «سواي تمام تولیدات خودمان، ما با تصرف کامل هر آنچه بیگانه به ماست توانسته‌ایم به درجه فرهنگی خیلی بالایی برسیم.» (کازانووا، ۱۳۹۳: ۳۰۱) او می‌گوید: «قدرت هر زبان نه در قدرت پس زدن امر بیگانه، بلکه در بلعیدن آن نهفته است.» (همان، ۳۰۱) سخن گوته، بی‌کم و کاست یادآور سخن دوبله و راهکارهای ارزشمند اوست. گوته خوب به یاد دارد که فرانکفورت از دیرباز، چهارراه تجارت جهانی (اروپا) بوده است؛ از این‌رو، می‌نویسد: «آلمانی‌ها همیشه واسطه بوده‌اند و منبع احترام و شناخت متقابل. هر کس زبان آلمانی را بداند خود را در بازاری می‌یابد که هر ملتی با کالای خود در آن حضور دارد.» (همان، ۳۰۲) بی‌گمان گوته با اندیشه‌های بودمر مترجم نام‌دار آشنا بود. کسی که به باور ولک: «یکی از نخستین واسطه‌های سوئیسی

بزرگی بود که فرهنگ ملت‌های اروپا را به یکدیگر شناساندند... [او] که نقش عمده‌اش وارد کردن اندیشه‌ها بود، خود را بازرگانی مفید می‌دانست.» (ولک، ج ۱، ۱۳۸۸: ۲۰۴) کازانووا می‌گوید: «زبان آلمانی با راه‌اندازی برنامه عظیم ترجمه آثار، خواست مدعی زبان جهانشمول (یعنی زبان ادبی) جدیدی بشود.» (کازانووا، ۱۳۹۳: ۳۰۳) به باور گوته، ترجمه: «یکی از احترام برانگیزترین و شایسته‌ترین کارها در بازار همگانی تجارت جهانی است.» (همان، ۱۸) گوته درنامه‌ای به کارلایل^{۸۸} در یکم ژانویه (۱۸۲۸م) درباره ترجمه انگلیسی نمایش‌نامه‌اش *تورکو/تو تاسو*^{۸۹} می‌نویسد: «مایلم نظر شما را راجع به این که چقدر این تاسو می‌تواند انگلیسی باشد، بدانم. نظر شما کمک زیادی به من خواهد کرد. چرا که ارتباط متن اصلی با متن ترجمه‌شده در حقیقت رابطه کشوری را با کشور دیگر بیان می‌کند و هرکسی باید بداند که گذر ادبیات جهان از مرزهای ملی اهمیت زیادی دارد.» (به نقل از امینیان طوسی، ۲۰۱۶: ۹۳) گوتسکو می‌نویسد: «آن چیزهایی به ادبیات جهانی تعلق دارند که ارزش ترجمه شدن به زبان‌های بیگانه را دارد.» (ولک، ۱۳۸۹: ج ۳، ۲۷۰) هرچند، مترجمان آلمانی در آغاز بیش از هر چیز در اندیشه ترجمه از زبان‌های دیگر (انباشت زبانی و ادبی) بودند تا ترجمه به زبان‌های دیگر. کازانووا نیز درباره نویسندگانی که زبان شناخته‌شده ادبی ندارند، می‌گوید: «شرط پذیرفته‌شدن در جهان ادبی ترجمه آثارشان به یکی از زبان‌های ادبی مهم است.» (کازانووا، ۱۳۹۳: ۱۶۹) ترجمه به دیگر زبان‌ها گام بلندی بود که در آلمان به سختی و کندی برداشته شد.

۸-۶- ادبیات و فلسفه

پس از پیدایش جنبش روشنگری، پیوند میان فلسفه و ادبیات سخت استوار شد. کافمن می‌گوید: «در تعامل فلسفه و ادبیات و روانشناسی است که بهترین بینش‌ها راجع به ذهن

تاکنون حاصل شده.» (کافمن، ۱۳۸۶: ۲۵) به باور او: «فلسفه و ادبیات آلمان از هم جدا نیستند.» او می‌گوید: «در کشور گوته، نفوذ شاعران همیشه بیشتر از فیلسوفان بوده است. هومر و ویرژیل و دانته و شکسپیر هیچ همتای فلسفی نداشتند. همان‌گونه که گوته نداشت او به تکوین تخیل ملت خویش از جمله میلیون‌ها آدمی که هرگز سطری از کانت را نخوانده بودند کمکی شایان و بسزا کرد.» (کافمن، ۱۳۸۶: ۹۹-۱۰۰) گوته در گفت و گو (ها) با اکرمان می‌گوید: «آدم برای این به دنیا نمی‌آید که مسائل و مشکلات عالم را حل کند، بلکه بدین منظور که دریابد دامنه این مشکلات تا به کجا است، تا سپس خویشتن را در قلمرو مسائل مفهوم محدود سازد. استعدادهایش چندان نیست که به یاری آنها بتواند حرکات عالم را بسنجد، و با این دید و بینش محدودی که دارد هرگونه کوششی در توضیح عقلی جهان خارج، عبث و بیهوده است. عقل آدمی و خرد الهی دو چیز متفاوتند.» (پرستلی، ۱۳۸۷: ۱۵۳) گوته با ابزار ادبیات و به یاری تخیل و اسطوره‌هایی که آفریده است می‌کوشد بر برخی از تنگناهای عقلی فراج جهانی و فرانسوی، چیره شود. با آنکه دیوجانوس^{۹۰} اندیشمند نامدار یونان باستان در پاسخ به این پرسش: «کجایی هستی؟» گفت: «جهانی.» کانت کوشید نشان دهد، جهان دو بخش است: (خاور و باختر) به باور او خاور از فلسفه بهره‌ای ندارد و نمی‌تواند بدان دست یابد. اندیشمندان و سخنوران آلمان در نوشته‌ها و سروده‌های خود، کوشیدند نشان دهند که برخی از دیدگاه‌های کانت بی‌پایه هستند. لسینگ در نمایشنامه *ناتان دانا*^{۹۱} و گوته در *دیوان*^{۹۲} (مغنی‌نامه، وردها) «خاور و باختر، شمال و جنوب زیر دستان صلح دادارند.» (آبادی، ۲۰۱۷: ۴) زنگ هشدار را به صدا درآوردند و پرچم‌دار دیدگاه جهان‌میهنی در آلمان گشتند. دیدگاهی که بی‌گمان زمینه ساز و خاستگاه پیدایش ادبیات جهانی نیز به شمار می‌رود.

۹- ادبیات جهانی

۹-۱- ادبیات جهانی، بازار جهانی

به باورگفته ادبیات سرمایه‌ای معنوی است. ناگزیر، سخت نیازمند بازاری (نمایش‌گاهی) برای دیده‌شدن، خوانده‌شدن، پست‌دیده‌شدن و... است. از این رو، ادبیات ناگزیر است از همه سازوکارهای (باید و نباید، شاید و نشاید) پذیرفته شده در بازار جهانی سرمایه پیروی کند. به باور او بازار ادبیات جهانی «بازاری است که در آن همه ملل کالاهای خود را عرضه می‌کنند» و به «تجارت ایده در میان ملل» می‌پردازند. تجارتی که او آن را «تجارت معنوی جهانی» می‌نامد. (کازانووا، ۱۳۹۳: ۱۸-۱۷) به سخن دیگر، از نگاه گوته تنها راه گذر از ادبیات قومی و ملی به سوی ادبیات جهانی، پیوستن به بازار جهانی ادبیات است. شیلر نیز می‌گوید: «بنیاد هنر، بر انگیزه نمایش نهاده شده است.» (پرستلی، ۱۳۸۷: ۱۴۶) بازار جهانی ادبیات به راستی بازاری است که پیروزی در آن، در گرو آگاهی، برنامه‌ریزی و پیش‌گامی است.

۹-۲- ادبیات جهانی از دیدگاه گوته

پس از آنکه یکی از نمایش‌نامه‌های گوته به نام تاسو به فرانسه ترجمه شد، گوته در مجله‌اش که هنر و روزگار باستان^{۹۳} نام داشت، به چند و چون بازتاب تاسو در فرانسه پرداخت. او نخستین بار در ماه مه (۱۸۲۷م) از ادبیات جهانی سخن گفت: «همه جا افراد درباره پیشرفت نژاد بشر و روابط انسان با جهان می‌خوانند و می‌شنوند. ولی ممکن است این تنها یک کلی‌نگری باشد، و من در جایگاهی نیستم که این مسئله را بیش از این بررسی کنم. با این حال شخصاً حاضریم به اطلاع دوستانم برسانم که بر این باور هستیم ادبیات جهانی در حال شکل‌گیری است؛ که در آن ما آلمانی‌ها نقشی پرافتخار ایفا می‌کنیم.» (به

نقل از امینیان توسی، ۲۰۱۶: ۸۶) سپس در همان ماه در نامه‌ای به دوستش اشتراکفوس^{۹۴} می‌نویسد: «من بر این باورم که ادبیات جهانی در حال شکل‌گیری است و ملت‌ها از آن حمایت می‌کنند و این منجر به برقراری روابط دوستانه خواهد شد. آلمانی‌ها بی‌چون و چرا در این عرصه فعال خواهند بود و نقش مهمی در روابط دوستانه خواهند داشت.» (همان، ۸۶) پس از آن در سی و یکم ژانویه (۱۸۲۷م) در گفت و گو با اکرمان می‌گوید: «من به باوری عمیق رسیده‌ام که شعر دارایی جهانی بشریت است. ادبیات ملی دیگر معنایی ندارد. اکنون ما ادبیات ارزشمند جهان را در دست داریم... و در عین حال که برای آثار خارجی ارزش قائل هستیم، نباید خودمان را اسیر آنها کرده و به عنوان مدل از آنها استفاده کنیم. ما نباید این ارزش را به چینی‌ها یا صرب‌ها یا کالدرانی‌ها و یا اشراف بدهیم. اگر به دنبال مدل هستیم باید به یونان باستان برگردیم که همواره آثار زیبای بشریت در آن پیداست. بقیه آثار را باید از جنبه تاریخی بررسی کنیم آثار زیبا را به خودمان نسبت دهیم.» (همان، ۸۷) پنج ماه پس از آن، گفته در یازدهم ژوئن (۱۸۲۷م) در نامه‌ای به کنت اشتولبرگ می‌نویسد: «شعر پدیده‌ای جهانی است و هرچه جالب‌تر و هیجان‌انگیزتر باشد، ویژگی‌های ملی را بهتر نشان می‌دهد.» (همان، ۹۵) گفته در بیست و یکم ماه مه (۱۸۲۸م) در نامه‌ای به زلتر می‌نویسد: «ادبیات جهانی که من تعریف کرده‌ام به‌طور تهدیدکننده‌ای مانند شاگرد جادوگری از ما پیشی گرفته‌است: اسکاتلند و فرانسه همه روزه در حال تولید آثار هستند و در میلان روزنامه‌ای با عنوان (*L'Eco*) منتشر می‌کنند.» (همان، ۹۷) گفته در دیباچه‌ای بر کتاب کارلایل که درباره شیلر نوشته شده بود، می‌نویسد: «اگر از ادبیات جهانی اروپایی یا عمومی شجاعانه سخن به میان می‌آوریم، به معنی آن نیست که باید ادبیات ملت‌های مختلف و آثار آنان را بشناسیم، زیرا چنین آشنایی وجود دارد و در

گذشته نیز وجود داشته است و کم و بیش ادامه خواهد یافت. خیر! منظورم از این سخن آن است که ادیبان زنده و در حال فعالیت باید یکدیگر را بشناسند و با حسی از همدلی و علاقه بکوشند بر جوامع تأثیر بگذارند.» (به نقل از فیروزآبادی، ۱۳۸۸: ۹۸) او در جای دیگری از همین دیباچه می‌نویسد: «دوره‌ای است که می‌توان از ادبیات جهانی عمومی سخن گفت و این کار پس درست است؛ زیرا همه ملت‌هایی که در جنگ‌های هراس‌انگیز [دوران ناپلئون و پس از آن] آسیب دیده‌اند و قصد دارند هویت خویش را درک کنند، ناگزیر دریافته‌اند که بسیاری از امور را از بیگانگان گرفته‌اند و تا آن زمان این نیازهای معنوی برای آنان ناشناخته بوده است. به همین دلیل هم آن حس همجواری پدید آمده است...». (همان، ۹۷) گوته می‌نویسد: «تکرار می‌کنیم منظور [از ادبیات جهانی] این نیست که اقوام مختلف یکسان بیاندیشند، بلکه می‌خواهیم که تفاهم متقابل بیاموزند و اگر به مهر ورزیدن به یکدیگر رغبتی ندارند دست‌کم راه تحمل کردن یکدیگر را فراگیرند.» (ولک، ۱۳۸۸: ج ۱، ۲۸۳) او در پانزدهم ژولای (۱۸۲۷م) به اکرمان می‌گوید: «خیلی باشکوه است که ما حالا، به واسطه روابط و تعاملات پویا بین فرانسوی‌ها، انگلیسی‌ها و آلمانی‌ها، به جایی رسیده‌ایم که می‌توانیم یکدیگر را اصلاح کنیم. این بزرگترین مزیتی است که از ادبیات جهان به دست آمده است؛ و همچنان ادامه خواهد یافت.» (به نقل از یوست، ۱۳۸۷: ش ۵، ۳۷) از آن‌جا که زندگی‌نامه خودنوشت گوته (شعر و حقیقت)، گفت وگوهای گوته با اکرمان، نامه‌ها، مقاله‌ها و نوشته‌های پراکنده گوته، تاکنون به فارسی برگردانده نشده‌اند؛ همه آن‌چه از گوته و دیدگاه‌هایش درباره ادبیات جهانی در دست داریم، به سختی بیش از پنج برگ می‌شود. ناگزیر، پژوهش ما تنها بر پایه داده‌های اندک، اما ارزشمند پژوهش‌گران حوزه نقد و نظریه ادبی استوار است.

۹-۳- دو پرسش بنیادی

نخست آنکه چرا گوته پنجاه و دو سال (۱۸۲۷-۱۷۷۵م) پس از چاپ داستان رنج‌های ورت‌رجوان و فراگیر شدن نام و آوازه‌اش در اروپا یک‌باره با ترجمه نمایش‌نامه تاسو به زبان فرانسه، از ادبیات جهانی سخن گفت؟ شاید پاسخ این باشد که برای پرواز، افزون برگستره آسمان، دو بال نیرومند نیز نیاز است. پیش از آن (ترجمه تاسو) اگر چه سروده‌ها و نوشته‌های گوته، شیلر و دیگر سخنوران آلمان خوانندگان فراوانی (گستره آسمان) داشتند، زبان و ادبیات آلمان (دو بال) به اندازه‌ای نیرومند نبودند که بتوانند بار سنگین ادبیات جهانی را به دوش بکشند و در برابر که نه، در کنار زبان و ادبیات فرانسه و انگلیس بایستند.

دو دیگر آنکه چرا گوته پس از نوید به پایان رسیدن ادبیات ملی و آغاز ادبیات جهانی، همچنان از ادبیات ملی و جایگاه ارزشمند آن سخن می‌گوید؟ به باور نگارندگان پژوهش پیش‌رو، خواست گوته از به پایان رسیدن ادبیات ملی، همانا به پایان رسیدن و بسنده بودن گفتمان ادبیات ملی (نه خود ادبیات ملی) در آلمان است که بیش از یک سده به درازا کشیده بود. هم‌چنین فراخوان سخنوران جهان (اروپا) به گفتمان نوین (ادبیات جهانی) است. گفتمانی که دست‌کم تا روزگار گوته، به آن پرداخته نشده بود. بی‌گمان گفتمان نوین (ادبیات جهانی) با جهانی‌شدن، پیوندی ژرف و ناگسستی دارد.

۹-۴- دیدگاه‌های گوناگون، برداشت‌های گوناگون

دگرگونی دیدگاه‌های گوته درباره ادبیات جهانی، از همان آغاز (۱۸۲۷م) تا (۱۸۳۲م) و تا به امروز مایه برداشت‌های گوناگون اندیشمندان و ادب‌پژوهان نیز شده است: مارکس^{۹۵} و انگلس^{۹۶} در منشور کمونیسم^{۹۷} (۱۸۴۸م) به خوبی از دیدگاه گوته درباره ادبیات جهانی

بهره بردند و کوشیدند نشان دهند که سرمایه‌داری نوین مایه پیدایش ادبیات جهان شده است. از این رو، می‌نویسند: «به جای خواسته‌های کهنه که تولیدات یک‌کشور آنها را برآورده می‌ساخت، به خواسته‌های جدید برمی‌خوریم که برآوردن آنها نیازمند تولیدات سرزمینها و کشورهای دوردست است. به جای خود بسندگی ملی و محلی کهنه، اکنون شاهد مرآوده در جهات مختلف و وابستگی جهانی هستیم. این امر نه فقط در تولید مادی، بلکه در تولید معنوی نیز به چشم می‌خورد. آفریده‌های معنوی یک ملت به همگان تعلق یافته است. کوتاه‌بینی و کوتاه‌نظری ملی هرچه بیشتر ناممکن می‌شود و از به هم پیوستن ادبیات محلی و ملی متعدد ادبیات جهانی شکل می‌گیرد. (مبانی نظری مدرنیسم، ۱۳۹۵: ۹۴) غنیمی هلال می‌نویسد: «گوته و همفکران او در انتظار فرارسیدن روزی بودند که ادبیات جهانی - پس از تفاهم با یکدیگر - همگی در زمینه انواع ادبی، اصول‌فنی، و آرمان‌های انسانی متحد شوند و میان آنها مرز و فاصله‌ای بجز مرزهای زبان و ویژگی‌های اقلیمی وجود نداشته باشد.» (غنیمی هلال، ۱۳۹۰: ۱۳۸-۱۳۷) ولک می‌گوید، به باور گوته: «تبادل مستمر اندیشه‌ها و شکل‌های ادبی در کار فراهم آوردن ادبیات جهانی است: اما این تبادل را نباید ادبیات جهانی تلقی کرد. ادبیات جهانی کمال مطلوب وحدت ادبیات تمام اقوام به صورت ادبیاتی واحد است، و هر ملتی در این هم‌نوایی جهانی سهمی خواهد داشت.» (ولک، ۱۳۸۸: ج ۱، ۲۸۳) جهان‌نگلو کارکرد بنیادی ادبیات جهانی را از نگاه گوته، بهره‌بردن از فرهنگ بشری و افزودن آن به روح قومی خود می‌داند. (جهان‌نگلو، ۱۳۸۳: ۳۸۳) به باور جهان‌نگلو، گوته پیشرو ماهاتما گاندی^{۹۸} در گشودن پنجره‌ها (نه دروازه‌ها) به سوی فرهنگ جهانی است. او با ستایش از این سخن گاندی که می‌گوید: «من می‌خواهم خانه‌ای داشته باشم با پنجره‌هایی رو به فرهنگ‌های مختلف، تا نسیم آن فرهنگ‌ها به درون

خانه من بوزد؛ ولی نمی‌خواهم که طوفان بیاید و خانه مرا از جای بکند.» (همان، ۳۸۷) راهکار گاندی را به دیگران نیز پیشنهاد می‌کند. به باور مورتی انگیزه برتری‌جویی یکی از ویژگی‌های برجسته ادبیات جهانی است، از این‌رو، می‌گوید: «ادبیات جهان به راستی یک سامانه است، اما سامانه‌ای از تغییرات، سامانه یکی بود اما یکسان نبود. فشار مرکز انگلیسی- فرانسوی در تلاش بود که آن را یکسان کند. اما هرگز نتوانست به طور کامل واقعیت تفاوت [های موجود] را پاک کند. - درضمن مشاهده می‌کنید که چطور مطالعه ادبیات جهان- لاجرم- مطالعه تلاش برای استیلای نمادین در جهان هم هست- سامانه یکی است اما یکسان نیست. و وقتی به گذشته نگاهی بیندازیم، [متوجه می‌شویم که] باید هم چنین می‌بوده...» (مورتی، ۱۳۹۶: ۶) یوست می‌گوید: «ادبیات جهان و ادبیات تطبیقی دو مضمون هم معنا نیستند. در واقع ادبیات جهان پیش‌نیاز ادبیات تطبیقی است و مواد خام مورد نیاز پژوهشگر ادبیات تطبیقی را در اختیار او قرار می‌دهد.» (یوست، ۱۳۸۷: ۳۸) بهتر آن است که روش‌ها و راهکارهای گوناگون ادبیات تطبیقی را ابزاری برای بررسی و شناخت هرچه بیشتر و بهتر ادبیات جهان به شمار آوریم نه بخشی از ادبیات جهان. چرا که ادبیات تطبیقی به خودی خود ادبیات به شمار نمی‌رود.

نتیجه‌گیری:

پیدایش زبان و ادبیات ملی (قومی) پیش‌نیاز ناگزیر پیدایش هر کشور است. داشتن جایگاه در زبان و ادبیات ملی (قومی) پیش‌نیاز ناگزیر دست‌یابی به یافتن جایگاه در زبان و ادبیات جهانی است.

- فرایند پیدایش ادبیات جهانی از گذشته‌های دور تا به امروز در گرو فرایند پیدایش زبان جهانی، بوده است.
- پیش از گسترش صنعت چاپ در جهان؛ دین، جنگ، مسافرت، مهاجرت، سیاست، و... بیشترین کارکرد را در گسترش زبان و ادبیات جهانی داشته‌اند.
- پیدایش جنبش‌هایی چون: انسان‌گرایی، پیرایش دینی لوتر، نوزایی، روشنگری، آزادی‌خواهی و... برشتاب فرایند گسترش زبان و ادبیات جهانی (در اروپا) افزوده‌است.
- دوبله رازی را آشکار کرده‌است که پس از او پیروانش کوشیدند با بهره بردن از اندیشه‌های جهان‌میهنی، انسان‌گرایی و رواداری سرشت آن را پنهان سازند. ناگزیر، برتری‌جویی و فزون‌خواهی همراه با بی‌شرمی در غارت گنجینه‌های (فرهنگی، زبانی، ادبی) دیگران، همچنان ویژگی آشکار و برجسته کشورها و کسانی است که پرچم‌دار ادبیات جهانی بوده و هستند.
- ادبیات جهانی بیش از آنچه وانمود می‌شود، ادبیات قومی و ملی را رو به نابودی می‌برد.
- ادبیات جهانی دین نوینی نیست که همگان ناگزیر به پیروی از آن باشند.
- ادبیات جهانی دم به دم دگرگون می‌شود، ناگزیر، چهارچوب و روش پایداری برای پیروی دیگران به دست نمی‌دهد.
- توانایی دست‌یابی بدون رنج به سرمایه‌های فرهنگی، زبانی و ادبی دیگران با بهره‌بردن از زبان و ادبیات جهانی صد چندان می‌شود.
- نگاه به شرق در ادبیات جهانی، در آغاز از سر نیاز بوده است و امروزه بیشتر از سرِ ناز است.

- پیش از گونه اندیشمندان و سخنورانِ دیگری در سراسر جهان از ادبیات جهانی سخن گفته‌اند. از این رو، گونه تنها در ساخت و کاربردِ گروه‌واژه ادبیات جهانی پیش‌گام به شمار می‌رود و به هیچ‌روی، بنیان‌گذارِ اندیشه ادبیات جهانی و یا ادبیات تطبیقی نیست.

به باور گونه‌ته:

- پایان گفتمان ادبیات ملی، برابر با آغاز گفتمان ادبیات جهانی است.
- پیدایش ادبیات جهانی، برابر با پایان (از میان رفتن) ادبیات ملی (قومی) است.
- ادبیات جهانی ویژگی‌های (کمبود و کاستی، فزونی و برتری، زشتی و زیبایی) ادبیات ملی را بهتر نمایان می‌سازد.
- برترین ویژگی ادبیات جهانی این است که هر کشور به یاری کشورهای دیگر ادبیات خود را آراسته و پیراسته می‌کند.
- ادبیات جهانی مایه افزایش پیوند دوستی میان مردم در کشورهای گوناگون است.
- فراگیری پرشتاب ادبیات جهانی در دیگر کشورها (اروپا) و واپس ماندن آلمان مایه نگرانی است.
- ادبیات جهانی در آغاز به زبان نویسندگان و سرایندگان آلمان است. (آسیب پذیر بودن ادبیات قومی (ملی) نوبنیان آلمان و تهی بودن دست سخنوران آلمان در برابر سخنوران فرانسه و انگلیس).
- کارکرد ویژه ادبیات جهانی، وام‌دهی و وام‌گیری میان سخنوران و دیگر اندیشمندان و هنرمندان است.
- ادبیات جهانی برابر است با ادبیات اروپا.

– سخن از ادبیات جهانی، سخن از ادبیات روز است. از این رو، ادبیات گذشته و آینده را در برنمی‌گیرد.
پی‌نوشت‌ها

- | | |
|--------------------------------------|--|
| ۱۳–Walter Arnold kaufmann | ۱–Johann Wolfgang von Goethe |
| ۱۴–Cosmopolitanism | ۲–Global Literature/World Literature/ |
| ۱۵–Fronçois Jost | Weltliteratur |
| ۱۶–Franco Moretti | ۳–Gespräche mit Goethe |
| ۱۷–Katharina Elizabeth | ۴–Dichtung und Wahrheit |
| ۱۸–Johann Caspar von Goethe | ۵–Popular Literature |
| ۱۹–Die Leiden des jungen Werthers | ۶–National Literature |
| ۲۰–Carl August | ۷–Comparative Literature |
| ۲۱–Luise Auguste | ۸–Globalization |
| ۲۲–George Henry Lewes | ۹–Literature Globalization |
| ۲۳–Napoléon Bonaparte | ۱۰–General Literature |
| ۲۴–Christoph Martin Wieland | ۱۱–The History of World Literature |
| ۲۵–Gothic | ۱۲–Carl Friedrich Zelter |



- ۴۳-The Mirror and the
Lamp by (Meyer Howard
"Mike" Abrams)
- ۴۴-Pascal Casanova
- ۴۵-Voltaire (François
Marie Arouet)
- ۴۶-François I
- ۴۷-Henri II Estienne
- ۴۸-Pléiade
- ۴۹-Praise of the French
language
- ۵۰-Pierre de Ronsard
- ۵۱-Joachim du Bellay
- ۵۲-Défense et illustration
de la langue française
- ۵۳-Alfred the Great
- ۵۴-Cura Pastoralis
- ۵۵-Pope Gregory I
- ۵۶-Age of Enlightenment
- ۵۷-Martin Luther
- ۵۸-Immanuel Kant
- ۲۶-Charlotte von Stein
- ۲۷-Count Henry of
Stolberg-Wernigerode
- ۲۸-Johann Christian
kestner
- ۲۹-Charlotte buff
- ۳۰-Wolfgang Menzel
- ۳۱-Rene Wellek
- ۳۲-John Boynton Priestly
- ۳۳-Friedrich Nietzsche
- ۳۴-Johann Peter
Eckermann
- ۳۵-Verdun L. Saulnier
- ۳۶-Johannes Gutenberg
- ۳۷-Dante Alighieri
- ۳۸-De Monarchia
- ۳۹-La Vita Nuova
- ۴۰-Renaissance
- ۴۱-Humanism
- ۴۲-Christian Johann
Heinrich Heine

- | | |
|---|--|
| ۷۵-Siecle de Louis XIV | ۵۹-Johann Benjamin Erhard |
| ۷۶-Ludwig Achim von Arnim | ۶۰-le démoniaque |
| ۷۷-Johann Christoph Gottsched | ۶۱-Gotthold Ephraim Lessing |
| ۷۸-Johann Jakob Bodmer | ۶۲-Moses Mendelssohn |
| ۷۹-Alexander Gottlieb Baumgarten | ۶۳-Johann Georg Hamann |
| ۸۰-Johann Elias Schlegel | ۶۴-Johann Gottfried Herder |
| ۸۱-Folk Songs/Volkslieder | ۶۵-Johann Christoph Friedrich von Schiller |
| ۸۲-The Voices of Peoples in Songs / Stimmen der Völker in Liedern | ۶۶-Liberation |
| ۸۳-Karl Gutzkow | ۶۷-Romantisme |
| ۸۴-Jakob Michael Reinhold Lenz | ۶۸-Deutschland |
| ۸۵-Sturm und Drang | ۶۹-Almann |
| ۸۶-Frankfurter Gelehrte Anzeigen | ۷۰-Gottfried Wilhelm Leibniz |
| ۸۷-Götz von Berlichingen | ۷۱-Thought without prejudice |
| ۸۸-Thomas Carlyle | ۷۲-Friedrich der Große |
| ۸۹-Torquato Tasso | ۷۳-Jean Racine |
| | ۷۴-Adam Heinrich Müller |



- | | |
|---|--------------------------------------|
| ۹۴-Adolf Friedrich Carl Streckfuß | ۹۰-Diogenēs (Διογένης ὁ Σινωπεύς) |
| ۹۵-Karl Heinrich Marx | ۹۱-Nathan the Wise |
| ۹۶-Friedrich Engels | ۹۲-West-Östlicher Divan |
| ۹۷-Manifest der Kommunistischen Partei | ۹۳-Ueber Kunst und Altertum |
| ۹۸-Mohandas Karamchand Gandhi | |

منابع

- آبادی، اسکندر (۲۰۱۷). ترجمه آموزش رواداری از گلستان. روزنامه فرانکفورتر
آلگماینه (FAZ). دویچه وله فارسی. لینک کوتاه
شده (<http://p.dw.com/p/۲c۱Kv>).
- ارهارد بار، یوهان بنیامین (۱۳۹۴). روشن‌نگری چیست؟ روشنی‌یابی چیست؟ ترجمه
سیروس آراین‌پور. تهران: آگاه.
- امینیان طوسی، امیر (۲۰۱۶). گزارشی از انجمن ادبیات جهانی و مؤسسه ادبیات جهانی.
فصل‌نامه هنر و زبان. دوره ۱. شماره ۱. ص ۸۱-۱۰۲.
- پرستلی، جان بوینتن (۱۳۸۷). سیری در ادبیات غرب. ترجمه ابراهیم یونسی. چاپ
چهارم. تهران: انتشارات امیرکبیر.

- پل ریکور و دیگران (۱۳۸۳). *مبانی نظری مدرنیسم* (مجموعه مقالات). چاپ اول. تهران: سازمان چاپ و انتشارات.
- پورکزن، اوه (۲۰۰۷). *آلمانی زبان مخلوط* (لاتین، فرانسه، انگلیسی در تاریخ زبان آلمانی). ترجمه منوچهر امیرپور. انستیتو گوته. هیئت تحریر اندیشه و هنر. ص ۱۳۰-۱۲۱
- جهانبگلو، رامین (۱۳۸۳). *جهانی بودن یا جهانی شدن. مجلس و پژوهش (مجلس و راهبرد)*. شماره ۴۳. ص ۳۷۹-۳۹۸.
- سولنیه، وردن. ل. (۱۳۸۴). *ادبیات فرانسه در قرون وسطی و رنسانس*. ترجمه عبدالحسین زرین کوب. چاپ پنجم. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- صورتگر، لطفعلی (۱۳۷۸). *تاریخ ادبیات انگلیس*. چاپ سوم: تهران: انتشارات امیرکبیر.
- غنیمی هلال، محمد (۱۳۹۰). *ادبیات تطبیقی: تاریخ و تحول اثرپذیری و اثرگذاری فرهنگ و ادب اسلامی*. ترجمه، تحشیه و تعلیق از مرتضی آیت الله زاده شیرازی. چاپ دوم. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- فیروزآبادی، سید سعید (۱۳۸۸). *گوته و مفهوم ادبیات جهانی. مطالعات ادبیات تطبیقی*. سال سوم. شماره ۱۲. ص ۹۱-۱۰۴.
- کازانووا، پاسکال (۱۳۹۳). *جمهوری جهانی ادبیات*. ترجمه شاپور اعتماد. چاپ دوم. تهران: نشر مرکز.
- کافمن، والتر آرنولد (۱۳۸۷). *کشف ذهن (گوته، کانت، هگل)*. ترجمه ابوتراب سهراب، فریدالدین رادمهر. چاپ دوم. تهران: نشر چشمه
- گئورک لوکاج و دیگران (۱۳۸۶). *رمانتیسیم* (مجموعه مقالات). چاپ دوم. تهران: سازمان چاپ و انتشارات.

گونه، یوهان ولفگانگ فون (۱۳۹۲). *دیوان غربی- شرقی*. ترجمه محمود حدادی. چاپ دوم. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه.

لوز، جرج هنری (۱۳۷۹). *زندگی گونه*. ترجمه ساسان اطهری نژاد. چاپ سوم. تهران: شرکت توسعه کتابخانه‌های ایران.

مورتی، فرانکو (۱۳۹۶). *تأملاتی در ادبیات جهان*. ترجمه امید آزادی بوگر. فصل‌نامه مترجم. شماره ۶۲.

ولک، رنه (۱۳۸۸). *تاریخ نقد جدید*. ترجمه سعید ارباب شیرانی. جلد اول. چاپ سوم. تهران: انتشارات نیلوفر.

_____ (۱۳۸۸). *تاریخ نقد جدید*. ترجمه سعید ارباب شیرانی. جلد دوم. چاپ سوم. تهران، انتشارات نیلوفر.

_____ (۱۳۸۹). *تاریخ نقد جدید*. ترجمه سعید ارباب شیرانی. جلد سوم. چاپ سوم. تهران: انتشارات نیلوفر.

هایدگر، مارتین و دیگران (۱۳۹۵). *مسائل مدرنیسم و مبانی پست مدرنیسم* (مجموعه مقالات). چاپ چهارم. تهران: سازمان چاپ و انتشارات.

یوست، فرانسوا (۱۳۸۷). *مفهوم ادبیات جهان*. ترجمه علیرضا انوشیروانی. *مطالعات ادبیات تطبیقی*. شماره ۵. ص ۳۳-۴۸.